



شاهدخت و البتار شهربانو والده معظمه حضرت امام علی بن الحسین السجاد - علیها السلام - : گفتار درباره مادر گرامی و نژاد و شاهزاده حضرت امام علی بن الحسین السجاد علیهم السلام

نویسنده: مهدوی دامغانی، احمد

تاریخ :: ضمیمه آینه میراث :: ضمیمه شماره 16

از 0 تا 84

آدرس ثابت : <http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/465911>

دانلود شده توسط : عباسعلی مردی

تاریخ دانلود : 1393/03/13 12:13:21

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و برگرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب بیکرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

شایخت والاتیا شہر بانو

والدہ معظمه حضرت امام علی بن الحسین احسان علیہما السلام۔

مرکز تحقیقات فرموده بر علوم رسالی

احمد مخدومی دامغانی

گفتار درباره مادر گرامی و نژاده و شاهزاده حضرت امام علی بن الحسین السجاد علیهم السلام*

احمد مهدوی دامغانی

از آنجاکه در بعضی کتب تاریخ و سیر و رجال از والده محترمہ حضرت امام سجاد علیہ السلام (= امام چهارم ما شیعیان) با عنوان و کلمة «فقهی» (ام ولد) - که مؤلف محمل التواریخ آن را به درستی به «مادر فرزند» ترجمه کرده است - نام برده می‌شود، برخی گمان برده‌اند و یا توهّم کرده‌اند که آن بانوی بزرگوار شهزاده‌ای ایرانی نبوده و بلکه «کنیزی زرخرید و غیرایرانی» بوده است و اینکه شیعیان نژاد مادری آن حضرت را به شاهنشاه ساسانی منسوب می‌کنند امری نادرست است. برخی نیز بالعكس افروده‌اند که شیعیان به همین مناسبت فرزند بزرگوار حضرت امام حسین علیه السلام را وارث «فره ایزدی» شاهان ساسانی می‌شناستند!! (و پناه بر خدا از چنین اتهاماتی که قرن‌ها است به صورت‌های گوناگون بر «تشیع» بسته می‌شود، که در صفحات آینده بدین موضوع نیز اشاره خواهد شد) و ظاهراً این توهّم یعنی اینکه مادر حضرت سجاد کنیزی زرخرید بوده است برای آنان از این روی پیش آمده است که گمان برده‌اند «ام ولد» بودن با شهزادگی آن بانو مباینت دارد زیرا برخی مورخان به مناسبت تعصبات نژادی یا مذهبی عالماً و عامداً به جای آنکه نام نامی آن بانوی گرانمایه ایرانی را که نشانگر نژاد و شخصیت والا ایشان است بر قلم خود جاری سازند ترجیح داده‌اند که

*. این مقاله پیشتر در خارج از ایران در کتابی که برای حاج سید محمود خیامی تدارک دیده شده بود به چاپ رسیده بود. اخیراً به دلیل قداست موضوع و اهمیت آن، از محضر استاد مهدوی دامغانی اجازه گرفتیم که این مقاله را به صورت یکی از ضمایم آینه میراث منتشر کنیم تا محققان و علاقمندان به اهل بیت (ع) از آن بهره‌مند شوند (مدیر مسئول).

به همان «ام ولد» اکتفا کنند که هم عصبیت خود را اقتناع کنند و یا پنهان نمایند و هم خلاف واقعی را بر قلم نیاورده باشند؛ و الله اعلم.

گروه دیگر نه تنها از مسائل و موضوعات مربوط به «رقیق» که عنوان عام «غلام و کنیز است و در زبان فارسی به آن «برده» گفته می‌شود، و از احکام شرعی و الفاظ فقهی آن مانند «ملک یمین» و «عقل» و «تدبیر» و «مکاتبه» و «ام ولد» بی‌خبرند، که از عادات و آداب و فرهنگ دوران‌های گذشته شرق و غرب، و ادب و سیر ملل عالم اعم از هندی و ایرانی و اروپائی و یا هندوئیسم و اسلام و یهودیت و مسیحیت نیز بی‌اطلاعند و تا نام غلام یا کنیزی را می‌شنوند و می‌خوانند، به یاد «کلبه عمو ژم» و خدمت مرحوم «لینکلن» به عالم و یا کنیزی‌سیاهی که وصف آن را از مادریزگ‌ها شنیده‌اند می‌افتد و یا « حاجی فیروز» و غلام سیاه و «کاکاسیاه»‌های مطرپ‌های روحوضی بنگاه‌های شادمانی را در نظر می‌آورند و مطلقاً با نظام بردگانی و طبقات متفاوت بردگان و نحوه تربیت و نگهداشت و خرید و فروش و آزادی آنان و نفوذ اهمیت سیاسی و اجتماعی (و بعضاً ادبی) که برخی از بردگان در جامعه خود یافته‌اند آشنائی ندارند، اینان نیز از برد (غلام یا کنیز) تصور نادرستی دارند و با تحریر از آن یاد می‌کنند. این بند در این نوشتار در مقام بیان و تشریح این مسائل نیست، زیرا کتب و رساله‌های فراوان مفصل و مختصری در این باره به هر زبانی که علاقمند به دانستن این مسائل به آن زبان آشنا باشد در هر کتابخانه معتبری موجود است و در این کتاب‌ها که از عهد رُم و یونان و مصر و ایران باستان تا همین زمان حاضر به وسیله موّخان و محققان هر قوم و ملت و مذهب تألیف شده به اختصار یا به تفصیل درباره این موضوعات و مسائل بحث و فحص شده است.

ضمناً این ناچیز به اطاعت از «نهی صریح» قرآن مجید در آیات مبارکه ۱۷۹ سوره آل عمران و ۱۰۰ سوره مائدہ و ۳۷ سوره انفال، نام بانوی بزرگوار والامقامی که موضوع این مقاله است و نام بانوان مکرمه معظمه دیگری که وداع مقدسه الهی که عبارت از شش امام معصوم ما (از امام هفتم تا امام دوازدهم (عج) باشد در أرحام مطهرة آنان سپرده شده و آنان مادران گرامی آن امامان علیهم السلام بوده‌اند با نام دیگر کنیزان و بردگان و ام ولهای که در تاریخ اسلام صاحب مقام و منصب و نفوذ فراوان شده‌اند و برخی از آنان مادر پادشاهان اموی و عباسی بوده‌اند نمی‌خواهم اینک در یک ردیف عنوان کنم و اینان را با آنان بیامیزم ولی شاید در پایان این مقاله در مقام آشنا ساختن

بعضی هرزه‌درایان کم اطلاعی که بدبختانه برخی رسانه‌های گروهی اروپا و آمریکا عرصه خودنمایی و «فضولی» آنان شده است مختصراً در آن باره عرایضی عرض کنم باشد که آنان اندکی بیندیشند و سیاست‌بازی‌های خود را با دین و مذهب نیامیزند و در میان دعوی‌های سیاسی و مسلکی خود، برای مذهب و مقدسات آن نرخ تعیین نکنند و یا اگر هر شخص و مقامی در هر نقطه عالم برای پیشبرد مقاصد شخصی و سیاسی خود به دین و مذهب متعمس‌ک و متوسل می‌شود، همه آن ادعاهای را دین و مذهب واقعی نپندازند و نیز به تحریف تاریخ نپردازن و نیازی برای اینکه این ناچیز با قلت بضاعتی که در این باره دارد، فضل فروشی کند و موجبات ملال خوانندگان عزیز را فراهم آورد نیست، و بلکه غرض اصلی از این مقاله همچنان که به عرض رسانید، اثبات شهزادگی والده معظمه حضرت سجاد (ع) است و اینکه آن بانو دختر یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی بوده است و نیز اثبات بی‌اساس بودن و حتی محال بودن برخی از داستان‌هایی است که در این خصوص در بعضی از منابع و مراجع تاریخی و حدیثی آمده است.

منابع و مأخذی که مستند نقل این بند است، همه پیش از قرن نهم هجری تصنیف و تألیف شده است و ربطی به «تاریخ‌سازی» صفویه و «شیعیان صفوی» ندارد که مورد ادعای بعضی بی‌خبران از تاریخ قرار گیرد، و آن عبارت است از:

۱. کتب انساب و رجال و طبقات
۲. کتب محدثان و فقهاء بزرگ و مشهور و مستغنی از توصیف
۳. کتب تاریخ
۴. کتب ادب و سیر

که به ترتیب فوق الذکر از آن نقل می‌شود:

كتب انساب و طبقات

۱. از نسب‌شناسان، شاید ابوالیقظان^۱ سُحیم (متوفی به سال ۱۹۰ هجری) قدیمی‌ترین کس باشد که همان داستانی را که پس از او بعضی دیگر هم از قول او در کتاب‌های خود آورده‌اند حکایت می‌کند که: «سه دختر یزدگرد را به اسیری نزد عمر بن الخطّاب آورده‌اند و عمر خواست تا آنان را چون بردگان به نفع بیت‌المال به فروش رسانند... الخ...». چون برخی دیگر هم این داستان مجعلی ساختگی را به دلایلی که

عرض خواهم کرد نقل کرده‌اند، در بخش بررسی مجموعه اقوال، تمام داستان را که گاهی با «یک دختر» و گاهی با «دو یا سه دختر» آمده است، خواهم آورد.

زمخسری دانشمند الامقام و ادیب و شاعر و لغوی و مفسّر نامدار مؤلف تفسیر کشاف (متوفی ۵۳۸ هـ) با استناد به این گفته «ابوالیقطان» مادر گرامی حضرت سجاد (ع) را دختر بزرگ‌مرد می‌داند ولی نام آن بانو را ذکر نمی‌کند (ربیع‌البار، ج ۳، ص ۱۸-۱۹). ولی این نکته ناگفته نماند که زمخسری گفته خود را فقط از روایی که به گنجیده «ابوالیقطان» است نقل می‌کند و نام «عامر بن حفص» یا لقب «سحیم» را ذکر نمی‌کند. از آنجا که غیر از عامر بن حفص ملقب به «سحیم» مذکور، أبوالیقطان دیگری هم به نام عمار بن فتح (یا فتحی) وجود داشته که «ابوالحسن عمری معروف به ابن الصوفی» در کتاب المجدی فی انساب الطالبیین چند بار ازو روایت و به قول او استناد می‌کند و در مقام معروفی او می‌گوید که: «او نسبه‌ایست که بخش زیادی از اخبار فرزندان جناب ابی طالب را بخوبی می‌شناسد» (رك: ص ۱۴۹ مقدمه المجدی چاپ دوم به تحقیق خود این ناچیز)، این است که احتمال آنکه زمخسری در ربیع‌البار از این أبوالیقطان اخیر (یعنی عمار بن فتح یا فتح) نقل قول کرده باشد نیز بعید نیست. گواینکه بنده در مراجعی که در دسترس دارم نام و نشانی از این عمار بن فتح یا فتحی و گنجیده ابوالیقطان نیافتم،^۲ اما از آنجا که کتاب المجدی قریب یک هزار سال است که مرجع و مستند اقوال نسبه‌ها و مورخین و فقهاء و محدثین است و همه این طبقات از آن کتاب نقل قول می‌کنند، بنابراین باید احتمال مذکور را از نظر دور داشت و خدا داناتر است.

۲. پس از أبوالیقطان، محمد بن سعد واقدی نسبه و مورخ شهیر متوفی در ۲۰۷ هـ در کتاب معروف خود به نام الطبقات الکبری می‌گوید:

مادر علی بن الحسین (ع) «ام و ولدی» به نام «غزاله» بود و پس از حسین عليه السلام به همسری «زُبید»^۳ مولای امام حسین (ع) درآمد و «عبدالله بن زُبید» را برای او به دنیا آورد که عبدالله برادر مادری علی بن الحسین (ع) است. (طبقات،

ج ۵، ص ۲۱۱)

۳. ابو عمرو خلیفة بن خیاط عصفری که لقبش «شباب» است و مورخی «اموی دوست»^۴ بوده و به علت آنکه اهل بصره (از پایگاه‌های «عثمانیان») و از مخالفان حضرت مولی الموالی بوده است (به خلاف این ایام که اکثریت سکنه جنوب عراق و خصوصاً بصره شیعه اثنا عشری‌اند) طبعاً (با آنکه بعد از انقراض بنی امیه متولد

شده است) چون در همان بصره نشو و نما یافته، تحت تأثیر تبلیغات معاندان و عصیّت بصری‌ها بوده است. او در مورد بنی امیه تا بدآنجا اظهار محبت و اخلاق‌مندی می‌کند که «زیاد» پدر عبیدالله بن زیاد ملعون را که تا پیش از آنکه معاویه او را برادر خویش بخواند و پسر ابوسفیانش بداند، کسی نام پدر واقعی او را نمی‌دانست (زیرا که مادرش سُمیّه روسپی معروفه‌ای بوده است^۵ و همگان او را «زیاد بن ایه» (یعنی زیاد پسر پدرش) می‌خواندند، این خلیفة بن خیاط او را به صراحت فرزند ابوسفیان معرفی می‌کند (ص ۲۲ مقدمه طبقات به نقل از المعارف ابن قتیبه ص ۳۴۶). باری خلیفه در کتاب الطبقات می‌گوید: مادر علی بن الحسین (علیهم السلام) برده‌ای به نام «سلامه» بود. (ص ۲۲۸)

۴. معاصر خلیفة بن خیاط یعنی «مُصعب بن عبد الله زُبیری» از اخلاف زُبیر بن العوّام (که بی‌مهری خاندان زُبیر به آل علی (ع) مسلم و مشهور است^۶) متوفی در ۲۳۶ ه در کتاب نسب قریش می‌گوید: علی بن الحسین الاصغر (در برابر حضرت علی اکبر شهید کربلا (ع)) فرزند «امّ ولدی» بود (ص ۵۸) این نسبه هم نام آن بانوی «امّ ولد» را در این کتاب بیان نمی‌کند، اما بیهقی که ذکر خواهد آمد از قول او نام «حُلوه» (یعنی شیرین) را برابر ایشان، (ضمن اسمی دیگری که از قول دیگری نقل می‌کند) می‌آورد.

۵. ابونصر سهل بن عبد الله بُخاری (درگذشته پس از سال ۳۴۱ ه) در کتاب سرالسلسلة العلویة می‌گوید: ابوالحسین یحیی بن الحسین نتابه نیز والده گرامی حضرت سجاد را دختر بزدگرد می‌شناسد ولی نام او را بیان نمی‌کند و این سخن را ضمن روایتی که به اعتقاد این ناچیز درست ترین روایات است و درباره آن به تفصیل بحث خواهد شد و مضمون آن وجود «دو دختر بزدگرد» و اسارت آنان در زمان عثمان توسط «عبدالله بن عامر حاکم خراسان» است و سپردن آن دو شاهدخت از سوی عثمان به حسین بن علی (علیهم السلام) و محمد بن ابی بکر است بیان می‌کند.

۶. حسن بن محمد بن حسن قمی که کتاب تاریخ قم را در سال سیصد و هفتاد و هشت به خواهش صاحب بن عباد به عربی تألیف کرده (و سپس توسط حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی در سال ۸۰۵ ه به فارسی ترجمه شده است و این ترجمه از شیواترین آثار منتشر پارسی در قرن نهم است) چنین می‌گوید:

ذکر ولادت ابی الحسن علی بن الحسین علیهم السلام و عدد اولاد و اعقاب او و ذکر مدت اقامت او و وقت وفات او و تربیت و مشهد او

امام زین العابدین را به «ابی محمد» و «ابی بکر» و «ابی القاسم» نیز کنیت کرده‌اند و او سنه سبع و ثلثین هجریه در وجود آمده است و مادر او شهربانو بنت یزدجرد بن ملک، به درد زادن و وضع حمل به امام زین العابدین علیه السلام وفات یافت و امام زین العابدین در سنه خمس و تسعین (٩٥) وفات یافته است و عمر او پنجاه و هفت سال و چهارده روز بوده و به روایتی دیگر وفات او در ماه محرم سنه اربع و تسعین (٩٤) بوده است و مدت عمر او پنجاه و پنج سال و مادر اوام ولد بوده است و او را سلامه خوانده‌اند و نام او، اول شهربانو، جهانشاه بنت یزدجرد بوده است...» (تاریخ قم، ص ١٩٦-١٩٧). چاپ مطبعه مجلس (١٣١٣).

در قرن پنجم نیز نسّابه‌های مشهور و محقق و دقیق النظری مثل «عمری» (معروف با کنیه «ابن الصوفی») و «ابن طباطبا» علوی نیز دختر یزدگرد را والده محترمہ حضرت سجاد (ع) معرفی می‌کنند. بدین شرح:

٧. شریف ابوالحسن ابن الصوفی عُمری (متوفی بعد از ٤٦٠ و به ظن قوی در ٤٦٥ ه) در کتاب مشهور خود المجدی فی انساب الطالبیین چنین می‌گوید:

مردمان درباره مادر حضرت علی بن الحسین گوناگون سخن می‌گویند آنچه را که من بدان اعتقاد دارم و همان را می‌گوییم آن است که او به نام شاه زنان دختر یزدگرد است که او را در «فتح مدائی» به غارت گرفتند و اسیر کردند و عمر او را به حسین علیه السلام بخشیدند و با نوئی بسیار بافضلیت بود و پسرش فراوان حق

او می‌گزارد و به او مهربانی و نیکی می‌فرمود. (المجدی، ص ٢٨٣، چاپ دوم)

٨. پس از او «ابن طباطبا» (متوفی اوخر قرن پنجم) در منتقلة الطالبیه می‌گوید: در نسب فرزندان ابی عبدالله حسین بن علی علیهم السلام:

«... و علی که کنیه‌اش ابو محمد و لقبش زین العابدین و سجاد و ذوالشفقات^٧ است مادرش شهربانو دختر یزدگرد پادشاه بود و گفته‌اند نامش «شاه زنان» بوده است.» (منتقلة: مخطوطه کتابخانه آیة‌العظمی مرعشی قده).

و اینک اقوال نسّابه‌های قرن ششم تا نهم را به عرض می‌رساند: در قرن ششم:

٩. دانشمند و ادیب و نسب‌شناس معروف ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به «ابن فندق»^٨ مؤلف کتاب مشهور تاریخ بیهق متوفی به سال ٥٦٥ ه در لباب الانساب

(ص ۳۴۸) به اصطلاح نسایه‌ها هم به نحو «مبسوط» و هم به نحو «مشجر»^۹ درباره والده حضرت سجاد بحثی مفصل و مستند به اقوال علماء و محدثین پیش از خود می‌کند و نتیجه می‌گیرد که والده حضرت سجاد شهربانویه دختر یزدگرد است (ص ۳۴۶-۳۴۹) و از آنجا که آنچه را که از دیگر مأخذ نقل کرده است در صفحات بعدی به عرض خواهم رساند، اینک آن منقولات را ذکر نمی‌کنم. اجمالاً بیهقی از قول ابی حیان توحیدی (که به اقوال او نمی‌توان اعتماد شایان کرد) همان داستان زمان عمر بن الخطاب را نقل می‌کند و چون در صفحات آینده این داستان را که با نثر شیوا و دل انگیز امیر عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر در قابوس نامه آمده است عیناً از آن کتاب خواهم آورد، اینک درباره عدم اصالت آن عرضی نمی‌کنم. بیهقی پس از نقل آن داستان، اقوال زیر بن بکار و هشام بن محمد کلبی و واحدی شارح دیوان متتبّی و ابراهیم جندی قاضی جرجانی و محمد بن قاسم تمیمی عینی^{۱۰} را می‌آورد که همه آنان در اینکه آن بانوی شهزاده دختر یزدگرد سوم بوده است متفق القولند گو اینکه در نام ایشان اتفاق نظر ندارند. بیهقی در آخر سراز قول نسایه و محدث بزرگوار قرن سوم یعنی سید ابوالحسین یحیی بن حسن عقیقی متوفی در ۲۷۷ ه (که متأسفانه از کتاب نسب نامه‌ای که آن نسایه بزرگ درباره فرزندان جناب ابی طالب (ع) تألیف فرموده است نشانی در دست نیست) شجره‌نامه یزدگرد سوم را تا اسفندیار بن گشتاسب بن له راسب بر کتاب خود می‌افزاید. (باب الانساب از ص ۳۴۶ تا ص ۳۵۲ چاپ کتابخانه آیة‌الله

العظمی المرعشی به تصحیح فاضل معاصر آقای سید مهدی رجائی اصفهانی)

۱۰. ابن شهرآشوب مازندرانی متوفی (در دمشق به سال ۵۸۸ ه) مؤلف دو کتاب معتبر درباره اهل بیت علیهم السلام و فقهاء و رواة شیعه یعنیمناقب و معالم العلماء با استناد به قول حضرت صدوق ابن بابویه (رض) شهربانویه دختر یزدگرد را مادر مکرّمه حضرت سجاد معرفی می‌کند و می‌افزاید که آن بانو را به نام‌های «شاه زنان» و «جهان بانویه»، «سلافه» و «خوله» نیز نامیده‌اند و برخی گفته‌اند که نام ایشان «بره» و دختر «نوشجان»^{۱۱} بوده است. (مناقب، ج ۳، ص ۳۱۱)

۱۱. فخرالدین رازی دانشمند کم نظیر اواخر قرن ششم و اوّل قرن هفتم (متوفی ۶۰۶ ه) که رفعت مقام او مستغنى از وصف است در تألیف شریف خود به نام الشجرة المباركة فی انساب الطالیّه (ص ۷۳) می‌گوید: ... علی بن الحسین که کنیه‌اش ابو محمد^{۱۲} است مادرش دختر یزدگرد است.

۱۲. نسّابه شهری، شریف جمال الدین ابن عنبه متوفی در ۸۲۸ ه در عمدۃ الطالب در این باره به نحو مفصل تری گزارش می‌کند که چون نقل اقوال مورخان و نسّابه‌های گذشته است از بیان آن تفصیل اینک صرفنظر می‌شود زیرا در سطور آینده به آن اقوال اشاره و در آن مستدلاً نظریات خود را به عرض می‌رسانم.

اجمالاً «ابن عنبه» می‌گوید: «بازماندگان حضرت حسین سید الشهداء همگی از نسل علی بن الحسین زین العابدین است که در باره مادر ایشان اختلاف است و مشهور آن است که آن بانوی گرامی شاه زنان دختر خسرویزدگرد پسر شهریار پسر پرویز است و نیز گفته شده که نام او «شهربانو» است که پس از «فتح مدائن و غارت و اسیر گرفتن آنجا» به مدینه آورده شده باشد» و پس از ذکر همان تفصیلی که بدان اشاره شد، سخن شیوا و نظری طریف بیان می‌کند که در این مقاله در جای خود خواهد آمد.

(عدمۃ الطالب فی انساب آل ابی طالب ص ۱۹۲-۱۹۳)

۱۳. شریف سراج الدین رفاعی مخزومی در صحاح الاخبار فی نسب السادة الفاطمیة الاخیار از قول شریف نقیب ابوالنظام مؤید بن عبدالله الواسطی الحسینی (ره) مؤلف کتاب الثبت المُصَان بذکر سُلَالَةِ سَيِّدِ الْعَدْنَانِ نیز شهربانو یا شاه زنان دختریزدگرد را مادر گرامی حضرت سجاد می‌شمارد. یعنی این دو مؤلف نیز همان روایتی را که نهایةً این ضعیف ناچیز، معتبر و مسلم می‌داند اختیار کرده‌اند و سراج الدین رفاعی به مناسبت، به سخن منسوب به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که «وَلَدَنِی ابوبکر مرّتین» یعنی «ابوبکر هم نیای پدری مادر من و هم نیای پدری مادر مادر من است» نیز استناد می‌کند (صحاح الاخبار ص ۴۳ و ص ۶۵). درباره این سخن حضرت صادق (ع) توضیح بیشتر به عرض خواهد رسید (سراج الدین رفاعی حسینی در سال ۸۸۵ ه و ابی النظام مؤید الدین حسینی در سال ۷۸۷ ه وفات یافته‌اند؛ صحاح الأخبار ص ۱۴۲ و ایضاح المکتون، ۱/۳۴۸ و ۲/۲۹).

۱۴. حافظ جمال الدین یوسف بن عبد الرحمن دمشقی مزدی متوفی در سال ۷۴۲ ه مؤلف کتاب بسیار معروف و مفصل مسمی به تهذیب الکمال فی اسماء الزجال^{۱۳} که از کتب معتبر درایه و رجال است در این باره ضمن شرح حال حضرت امام علی بن الحسین السجاد (علیهم السلام) می‌گوید: «مادر ایشان «فتاة»ی (=کنیز دوشیزه جوانی) بود که سلامه یا غزاله نام داشت». (ج ۲۰، ص ۳۸۳)

۱۵. ابوالفتوح یمانی موسوی (قرن نهم) می‌گوید: و مادر ایشان «شاه زنان» که این

- واژه‌ای پارسی است و معنای آن شهبانوی بانوان است و دختر یزدگرد از فرزندان انوشیروان عادل شاهنشاه ایران است. (التفحة العبریہ فی انساب خیر البریة، ص ۴۶) و اینک به نقل اقوال محدثان و فقیهان نامدار مشهور می‌پردازد:
۱۶. شیخ اجل أقدم ثقة الاسلام أبو جعفر محمد بن يعقوب كُلُّيني ورامینی رضوان الله عليه متوفی در سال ۳۲۹ ه در کتاب شریف کافی می‌فرماید:
- مادر گرامی حضرت علی بن الحسین علیه السلام «سلامه» (ودر بعضی نسخ «شهربانویه» دختر یزدگرد شهریار بن شیرویه بن خسروپرویز است و یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی است (کافی، ج ۱، ص ۳۶۶)
- و سپس به نقل همان داستانی که مربوط به ایام خلافت عمر بن الخطاب است می‌پردازد که در آینده درباره آن عرايضی خواهیم داشت.
۱۷. ابو جعفر صفار محمد بن حسن بن فرج قمی محدث و فقیه جلیل القدر متوفی در ۲۹۰ ه به نقل از نصرین مژاهم منقری مؤلف کتاب مشهور وقعة صفین دختر یزدگرد را مادر گرامی حضرت سجاد (ع) می‌داند و به همان داستانی که برخی دیگر نیز نقل کرده و اسارت ایشان را در زمان عمر پنداشته‌اند استناد می‌فرماید (درباره آن داستان بعد از این صحبت خواهد شد).^{۱۴} (بصائر الدّرّجات، ص ۱۴۰)
۱۸. ابن بابویه صدق - رضوان الله عليه - (متوفی در ۳۸۱ ه) در کتاب مستطاب بسیار معتبر عيون أخبار الرضا علیه السلام که همچنان که از نام آن پیداست، درباره حضرت امام هشتم (ع) است ضمن روایتی «مستند» (یعنی با ذکر همه رواییان آن روایت) دختر یزدگرد را والده امام چهارم (ع) می‌شناسند و مقصود اصلی از این مقاله نیز ترجیح همین روایت بر دیگر روایات و حکایات مربوط به این موضوع است. (با توجیهات و توضیحاتی که به عرض خواهد رسید)
۱۹. ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری شیعی ره^{۱۵} (که البته نبایستی او را با ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد طبری فقیه و مفسر و مورخ جلیل القدر و مؤلف چندین کتاب معروف و از جمله کتاب مهم: تاریخ الرسل و الملوك مشهور به تاریخ طبری و تفسیر شریف کبیر طبری = دو کتاب عزیزی که اگر نه اولین بلکه از نخستین کتاب‌های عربی است که به فارسی ترجمه شده است (در قرن چهارم) یکی شمرد)، در کتاب دلائل الامامة مادر حضرت سجاد (ع) را دختر کسری به نام «شهربانویه» می‌داند و او نیز همان داستان ورود اسیران ایرانی را در زمان خلیفه دوم به نحو مشرح تر و

زیبایتری می آورد (دلائل الامامة ص ۸۱-۸۲) و از آنجاکه شرح و بسط واردہ در دلائل الامامة از ظرافت خاصی برخوردار است، بعداً ترجمه آن را و عین نثر فصیح و بلیغ قابوس نامه را در این مقاله خواهم آورد.

۲۰. فقیه و متکلم بزرگوار شیخ مفید (رض) که برادران سنی ما از حضرتش با گنیه «ابن المعلم» تعبیر می کنند نیز در کتاب ارشاد به تقریبی همان را که صدوق ابن بابویه در عيون اخبار الرضا (ع) بیان فرموده است نقل می فرماید. (ارشد، ص ۱۳۷)

۲۱. مؤسس جلیل القدر حوزه علمیه نجف و شاگرد ممتاز شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی یعنی حضرت شیخ أبو جعفر محمد بن حسن طوسی (رض) که قرن هاست در کتب فقه و اصول شیعه از ایشان به «شیخ» (به نحو مطلق) تعبیر می شود - همچنانکه در کتب حکمت و فلسفه عموم مسلمانان، از ابن سینا با عنوان «شیخ»، یاد می شود - متوفی در ۴۶۰ ه در کتاب تهذیب (که یکی از چهار کتاب اصلی و مرجع حدیثی شیعه است) می گوید: مادر گرامی حضرت سجاد (ع) «شاه زنان» دختر شیرویه پسر خسروپرویز است. (تهذیب، ج ۶، باب ۲۳، ص ۷۷)

۲۲. ابو منصور طبرسی (متوفی در ۵۰۰ ه) والده محترم حضرت امام چهارم را شهربانویه دختر یزدگرد فرزند شهریار می داند. (در بعضی نسخ به جای شهریار، شاهنشاه ضبط شده است). (احتجاج، ج ۲، ص ۲۹۷)

۲۳. قطب الدین راوندی ره (متوفی در ۵۷۳ ه و مدفون در میان صحن قم) در کتاب الخرائج و الجرائح دختر یزدگرد را که به حضرت امیر صلوة الله عليه خود را جهان شاه معرفی کرده است والده حضرت علی بن الحسین السجاد می داند (ضمن نقل داستان مربوط به زمان عمر بن خطاب، که به آن اشاره خواهد شد) (الخرائج به نقل بحار، ج ۴۵، ص ۲۷۴)

۲۴. محمد بن ادريس حلّی ره (مشهور به ابن ادريس) فقیه معروف که نوه دختری حضرت شیخ طوسی قدس سرّه است - یعنی حضرت شیخ جدّ مادری مادر ابن ادريس است - (متوفی در ۵۹۹ ه) در کتاب السرائر صریحاً قول أبوالحسن عمری را در المجدی در این باره معتبر می شمارد و بدآن کتاب و چند کتاب نسب نامه دیگر استناد می فرماید. (السرائر ص ۱۵۵، چاپ سنگی، طهران).

۲۵. شهید سعید جناب محمد بن مکّی قدس الله روحه - معروف به شهید اول و مقتول و مصلوب - (که جسد شریف مطہرش را نیز به امر دو قاضی ستمکار دمشق

برهان الدین مالکی و عباد بن جماعه شافعی در سال ۷۸۶ ه سوختند، در کتاب الدروس که قرن هاست از کتب و متون درسی فقهاء شیعه است در این باره می فرماید: «مادر گرامی حضرت سجاد شاه زنان دختر شیرویه فرزند خسرو پریز است و گفته می شود که ایشان دختر یزدگرد بوده اند.» (قتل از مجلسی ره، در بخار، ج ۴۵، ص ۲۷۶) و این قول مفردی است مگر آنکه شیرویه را مصحف شهریار بدانیم همچنان که شاه زنان را به پدر بزرگش منسوب کرده است.

۲۶. علامه حلی (متوفی ۷۲۶ ه) می فرماید: حسین علیه السلام شش فرزند داشت علی بن الحسین الاکبر که کُنیه او ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر یزدگرد است و نیز در شرح احوال حضرت سجاد توضیح بیشتری می دهد که مادر آن حضرت شاه زنان دختر کسری است و گفته اند نامش شهربانو بوده، و سپس به بیان همان روایتی که به نحوی که در صفحات بعدی ملاحظه خواهید فرمود استوار ترین روایات است می پردازد. (المستجاد من کتاب الارشاد ص ۴۸ و ص ۴۵۲)

۲۷. فقیه جلیل رضی الدین علی بن یوسف بن مظہر حلی - برادر حضرت علامه حلی رضوان الله علیہما - (۷۰۳-۶۳۵ ه) در کتاب العدد القویة می گوید: «... و مادر امام سجاد (ع) شاه زنان دختر پادشاه کاشان و گفته اند دختر خسرو یزدگرد پسر شهریار و نامش شهربانویه است» و سپس به روایتی که شیخ صدق این بابویه بیان فرموده است و اصح روایات است استناد می کند، اما در عین حال گفتہ ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری سابق الذکر را درباره داستان اسیری دختران کسری در زمان عمر، تقریباً لفظ به لفظ مطابق آنچه در دلائل الامامة آمده است نیز نقل می کند (العدد القویة ص ۵۸-۵۶) و نیز آوردن دختران کسری را توسط حریث بن جابر حنفی نقل می کند.

و اینک به نقل اقوال مورخین و اهل ادب و مؤلفان بیشتر می پردازد:

۲۸. محمد بن حبیب بصری متوفی ۲۴۵ ه در المنقوق مادر حضرت سجاد را بانوی از «سند» می داند. (ص ۵۰۵)

۲۹. ابن قتیبه متوفی ۲۷۶ ه در کتاب بسیار مشهور شمعارف می گوید (درباره حضرت سجاد (ع)):

و گفته اند که مادر ایشان بانوی از «سند» بود که سلافه یا غزاله نام داشت، که پس از حسین علیه السلام همسر «زبید» مولای حسین شد و عبدالله بن زبید^{۱۶} را که برادر مادری علی بن الحسین (علیہما السلام) است زائید. (المعارف، ص ۲۱۵)

از آنجا که برخی دیگر هم زادگاه مادر گرامی حضرت سجاد را «سنده» گفته‌اند لازم است توضیح دهم که این سند، به تصریح یاقوت در معجم البلدان محلی در نزدیکی «نسا» و «ایبورد» خراسان بزرگ است که در اواخر سال ۳۸ و اوائل سال ۳۹ ه امیرالمؤمنین علی علیه السلام، حارث بن مروی عبدي را بدانجا گسیل داشته است (یاقوت: سند و قیقان) و «ابن اثیر» در ضمن بیان وقایع سال ۲۱ ه می‌نویسد که «در آن سال ایرانیان به شاهنشاهیان که در «مرو» می‌زیست نامه نگاشتند و به شاهان «باب الابواب» (= دربند در نزدیکی اردبیل) بر کنار دریای خزر و سند و خراسان نیز نامه نگاشتند...» (الکامل، ج ۳، ص ۵) و هموگفته مورخین پیش از خود را به شرحی که یاقوت نیز گفته نقل می‌کند که: حضرت امیر در سال ۳۹ ه حارث بن مروی عبدي را بدانجا فرستاد و حارث آنجا را گشود (الکامل، ص ۳۸۱، ج ۳). به هر صورت نباید این «سنده» را با «سنده» همسایه هند (قسمتی از کشور هم‌جوار ما پاکستان) یکی دانست و توجه فرمائید «سنده»‌ی که مادر حضرت سجاد (ع) بدانجا منسوب است در قسمت‌های شمالی خراسان بوده است. در نزدیکی «قیقان» که از بلاد ترک‌نشین است قرار داشته است (یاقوت: قیقان) (گردیزی، ص ۱۵) و اضافه می‌کند که فتوحات سند و هند در زمان حجاج بن یوسف آغاز گردیده است (یعنی سال‌ها بعد از ولادت حضرت سجاد). ۳۰ و هم ابن قتبیه در عيون الاخبار ضمن داستانی که بسیاری از اهل ادب و سیر تقلیل کرده‌اند به همین معنی اشاره می‌کند (عيون الاخبار، ج ۴، ص ۱۰) آن داستان را پس از این به عرض خواهد رساند.

۳۱. ادیب و لغوی بزرگ «ابوالعباس محمد بن یزید ثمالی ملقب به مبرّد» در الکامل خود ضمن نقل همان داستان فوق‌الاشاره در مقام توضیح بیشتر می‌گوید: و مادر علی بن الحسین (عهما) سُلافه دختر یزدگرد است که گهرزاد او شناخته شده و معروف است «و آن بانو یکی از برترین و بهترین بانوان بود»، (ص ۶۴۵)

این سخن مبرّد که کتاب او در نزد ادباء و مورخین مرجعیت^{۱۷} تامه دارد، یکی از ادله و اسناد قوی اثبات شهزاده بودن مادر مکرّمه حضرت سجاد است و تفصیل آن را پس از این به عرض خواهد رساند.

۳۲. و باز همو در ص ۱۴۹۲ درباره نامه‌ای که منصور دوانیقی سوّمین پادشاه عباسی که دشمن سوگندخورده آل علی (ع) بود و در صفحات آینده از آن یاد خواهم

کرد، گفته‌های منصور را که مادر حضرت سجاد «ام ولدی» بود نقل می‌کند، گویند که منصور عمدًا و برای تحقیر آن علی اصطلاح «ام ولد» را بکار برده است.
۳۳. احمد بن ابی یعقوب معروف به ابن واضح یعقوبی (متوفی در ۲۹۰ ه) در تاریخ خود که به نام تاریخ یعقوبی مشهور است می‌گوید:

فرزندان حسین علیه السلام عبارت بودند از علی اکبر که فرزندی از وی نماند و در کربلا کشته شد و مادرش لیلی دختر ابومرّة بن عروة بن مسعود ثقی است، و علی اصغر که مادرش حرار دختر یزدگرد است و حسین او را غزاله نامید. (ص ۱۸۴/۲)

۳۴. همو درج / ص ۲۶۴ در شرح حال حضرت سجاد می‌گوید: «مادرش حرار دختر خسرو یزدگرد بود چه هنگامی که دو دختر یزدگرد را نزد عمر آوردند ...». الخ، همان داستانی که به مجموعیت و موضوعیت آن در صفحات آینده خواهیم پرداخت.
۳۵. نسابه و مورّخ نامدار بلاذری (متوفی در ۲۷۹ ه) در انساب الاشراف نیز از والده محترمه حضرت سجاد با لفظ «ام ولد» بدون آنکه نام ایشان را بیاورد تعبیر می‌کند.

۳۶. ابوحنیفه دینوری (متوفی ۲۸۳ ه) در اخبار الطوّال مطلقًا نامی از مادر حضرت سجاد نبرده ولی داستان مربوط به زمان حضرت امیر (ع) را که از مورد بحث اصلی این مقاله خارج است ولی از ادله قطعی اینکه والده حضرت سجاد دختر یزدگرد است به صورتی که با هیچیک از مراجعی که آن داستان را نقل کرده انتباقی ندارد، نقل می‌کند و می‌گوید:

به «خلیل بن کاس»^{۱۸} فرمانده خراسان خبر رسید که یکی از دختران «خسرو = کسری» از کابل به نیشابور آمده و مردم به او روی آورده‌اند، خلیل با نیشابوریان جنگید و به دختر خسرو و امیر داد و او را به حضرت علی علیه السلام فرستاد ... علی او را آزاد گذاشت و به او گفت هرجای که خود می‌خواهی برو ... (الاخبار الطوّال، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ص ۱۹۱- با تلخیص)
درباره این داستان که در وقوعه صنفین هم آمده است در پایان این مقاله بحث خواهد شد.

۳۷. مورّخ و مفسر عظیم الشأن محمد بن جریر طبری ره (متوفی ۳۱۰ ه) در تاریخ

خود همان گفته محمد بن سعد واقدی را در طبقات عیناً نقل می‌کند و از مادر حضرت سجاد به عنوان «ام ولد» نام می‌برد و پس از او غالب مورخان نامی مانند ابن جوزی (متوفی در ۵۹۷ ه) در المنتظم و ابن کثیر (= ابوالفدا) متوفی در ۷۳۳ ه) در البداية و النهاية و حافظ ذهبي (متوفی در ۷۴۸ ه) در سیر اعلام التبلاء و حافظ ابن حجر عسقلانی ره، در تهذیب التهذیب نیز عبارت «طبقات ابن سعد و طبری» را آورده و مستند خود قرار داده‌اند، ولی ابوالفداء آنچه را که ابن خلکان در وفیات الاعیان آورده است یعنی همان داستانی را که مربوط به زمان خلیفه دوم می‌شود و انشاء الله عدم اصالت آن در خصوص والده حضرت سجاد (ع) اثبات خواهد شد نیز بر گفته طبقات و طبری می‌افزاید.

۳۸. امیر عنصرالمعالی کیکاووس نیز والده حضرت سجاد (ع) را شاهدخت شهربانو می‌شناساند و همان داستان زمان عمر را با اختلافی با دیگر مراجع نقل می‌کند (قابوسنامه، ص ۹۹) که عین عبارت طریف او را بعداً خواهم آورد.

۳۹. محمد بن احمد بن ابی الثلیح بغدادی (۲۲۵-۲۳۷ ه) در تاریخ الائمّه می‌گوید: مادر امام علی بن الحسین «خلوه» دختر یزدگرد است که پس از آنکه امام (ع) از او متولد شد در همان روزهای او لیه پس از زایمان وفات یافت. و سپس می‌گوید گمان می‌کنم که نام اصلی ایشان «شاه زنان» است زیرا که «فریابی» نیز چنین گفته است ولی به گمان دیگر من همان «خلوه» است. به امام علی بن الحسین «ابن الخیرتین» هم گفته می‌شود و برخی گفته‌اند آن بانو دختر «نوشجان» است و گفته‌اند که ایشان دختر یزدگرد است (ص ۲۴). (مقصود از «فریابی» یا محمد بن یوسف فریابی (۱۲۶-۲۱۲ ه) و یا ابوبکر جعفر بن محمد فریابی (۳۰۱ ه) و یا پسر این اخیر ابوالحسن محمد بن جعفر (متولد ۲۴۷ ه) است (تاریخ بغداد ۱۴۱/۲ انساب سمعانی فریابی)

۴۰. ابومنصور آبی وزیر و ادیب مشهور (متوفی در ۴۲۱ ه) در کتاب بسیار نفیس و ارزشمند خود نثر الدُّر درباره حضرت سجاد می‌گوید:

... و آن حضرت را پسر «دو بهترین» می‌نامیدند زیرا پیغمبر اکرم فرموده است «خداؤند متعال را در میان بندگانش دو برگزیده برتر است: از تازیان «قریش و از غیر تازیان، ایران» و مادر آن حضرت دختر کسری بوده است. (ج ۱، ص ۲۳۹)

و همو (در جلد پنجم، ص ۵۶) این نسبت را ضمن داستانی که بسیاری از مآخذ

درباره حضرت سجاد و محمد بن ابی‌بکر و سالم بن عبدالله بن عمر نقل کردند و خواهد آمد تائید می‌کند.

۴۱. مؤلف مجمل التواریخ و المتصص (اوائل قرن ششم) می‌گوید:

... مادرش را شهرناز نام بود دختر یزدگرد شهریار و به روایتی گویند دختر

«سبحان»^{۱۹} (وکذا)، الملک پارس بود، و ملک هری نیز گویند اما روایت اوّل

درست تر است (ص ۴۵۶ چاپ مرحوم استاد اجل ملک الشعرا بهار رحمة الله عليه)

۴۲. ابو جعفر فتال نیشابوری (متوفی ۵۰۸هـ) درباره حضرت سجاد (ع) می‌گوید:

مادر آن حضرت شاه زنان دختر یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو است و

گویند که نام او شهربانو یا شاه زنان و دختر شیرویه پسر خسرو پرویز بوده است

و سپس به همان روایت مقبول و استوار، او نیز استناد می‌کند. (روضۃ الاعظین،

ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ص؟؟)

۴۳. ابن الخشاب بغدادی (متوفی در ۵۶۷هـ) در کتاب مختصر و مفید خود به نام موالید الاشیاء و وفياتُهُم يعني «زادروز و مرگ روز امامان» در این باره می‌گوید:

مادر امام علی بن الحسین «خلوه»^{۲۰} دختر یزدگرد شاهنشاه ایران است و

این بانو همان است که امیر المؤمنین علیه السلام او را «شه زنان» نامید، و گفته‌اند

که نامش «بره» دختر نوشجان بوده و گفته‌اند که در حقیقت نام او شهربانو و دختر

یزدگرد بود. (ص ۱۷۵)

۴۴. امین الاسلام ابوعلی طبرسی (۵۴۸هـ) مؤلف گرانقدر تفسیر شریف مجمع‌البیان در دو کتاب خود *اعلام الوری* و *تاج الموالید* در این باره می‌فرماید:

نام مادر حضرت سجاد (ع) «شاه زنان» و گفته می‌شود شهربانو بوده است.

و سپس به همان روایتی که حضرت ابن بابویه صدوق از قول حضرت علی بن موسی الرضا (علیہما) نقل فرموده است استناد می‌کند و هم چنانکه مکرر هم به عرض رساندم همین روایت به دلایل استوار و مسلم اصح روایات است. (*اعلام الوری*، ص ۲۵۱ و *تاج الموالید*، ص ۱۱۰ و ص ۱۱۲)

۴۵. ابن بلخی در فارسنامه می‌گوید:

... و علی بن الحسین را کرم الله وجّهه کی معروف است به زین العابدین، ابن

الخیرتین گویند یعنی پسر دوگزیده به حکم آنکه پدرس حسین بن علی رضوان

الله علیهم بود، و مادرش شهربانویه بنت یزدجرد الفارسی (فارسنامه، چاپ استاد

فاضل دکتر منصور رستگار فسانی، ص ۵۱-۵۲)

۴۶. شهاب الدین نویری نیز در نهایه الارب (ج ۲۱، ص ۱۱۹) می‌گوید «... و مادر علی بن الحسین (ع) شهر بانویه دختر یزدگرد شاه ایرانی است.»

۴۷. آخرين كتابي که از آن نقل مى کنم كتاب بسيار معروف وفيات الاعيان قاضي ابن خلّكان (متوفی ۶۸۱ ه) است که او لأً به اجمال مى گويد:

والده گرامی حضرت علی بن الحسین (عليهم السلام) «سلafe» دختر یزدگرد آخرین شاهنشاه ساسانی است که اين بانو عمه مادر (یزید بن الولید) اموی معروف به یزید الناقص است، به آن بزرگوار (يعنى حضرت سجاد (ع)) فرزند «دو برترین و بهترین بانو» می‌گفتند... الخ (همان حدیث نبوی که پیش از این ذکر شد)

و سپس آنچه را که زمخشری در ربيع البار در مورد سه دختر یزدگرد و اسارت آنان در زمان عمر حکایت کرده است نقل مى کند و نیز سخن ابن قتبیه را در المعارف که در صفحات گذشته عیناً به عرض رساندم می‌آورد. (ابن خلّكان، ج ۳، ص ۲۶۶-۲۶۹) بر این «استقراء ناقص» درباره موضوع این مقاله، يك مطلب را مى افزایم و عرض مى کنم: در اينکه وجود شاهدخت شهر بانو و همسري او با حضرت سيد الشهداء حسین بن علی عليهما السلام در قرن پنجم هجری (يعنى اندکي پس از درگذشت حضرت فردوسی قدس الله روحه) در نزد شيعيان و خاصه ايرانيان شيعي مذهب که البته شمارشان در محدوده جغرافيايی ايران بزرگ اندک نبوده است، امری مسلم و غيرقابل انکار به شمار مى رفته يك نشانه ديگر هم در دست است و آن منظمه داستاني و حمامي عاميانه علی نامه است که در اواسط قرن پنجم به اقتضای از شاهنامه و در بيان فضائل و مناقب و شجاعت حضرت امير المؤمنين علی عليهالسلام در جنگ هاي جمل و صفين و خبات و خيانت و دنائت معاویه و عمرو بن العاص سروده شده است و چندين سال پيش اين منظومه را حضرت استاد دکتر شفيعي کدکني - دامت افاضاته - معرفی فرمودند و انساء الله بزودي با مقدمه جناب استاد دکتر محمود اميدسالار - دامت توفيقاته - اين مرد بسيار فاضلي که امروزه چشم و چراغ ادب فارسي در آمريکاست و زنده کتنده مُتون ادبی و همکار گرامی حضرت استاد دکتر جلال خالقی مطلق - ادام الله ايامه - در تصحیح و تنقیح شاهنامه ايست که به همت حضرت استاد دکتر یارشا طر انتشار یافته است، اين اثر هم به صورت نسخه برگدا (فاکسیمیله) از سوي مرکز پژوهشی میراث مكتوب چاپ و منتشر خواهد شد. سراینده ناشناخته علی نامه در مورد

کشته شدن عبیدالله بن عمر در جنگ صفين (که شرح آن در صفحات بعدی به تفصيل خواهد آمد) در قریب هشتاد بیت از حضرت امام حسین (ع) و شاهدخت شهربانو نیز یاد می‌کند و البته سروده او از لحاظ تاریخی صورت صحیحی را ارائه نمی‌کند و اینک بعضی از آن ایيات:

چو زن را علی دید بنواختش
بدو گفت زن چیست ای بواسطه
علی گفت این کشته چون زنده بود
به وقتی که چون کشته آمد عمر
ز کین پدر کشته بُد، غولوار
ز خانه برون جست تیغ آخته
سوی حجره شهربانو شتافت
هرمند هرمز شِه در نماز
برادر بُدی شهربانو را اوی
سپارده اسلام وقت آبی
به نزدیک خواهر بُدنده فراز
رسید این عمر همچو دیوانه‌ای
درآمد ز در تیغ کین آخته
کزین شهربانو در آن روزگار

...

(نقل از صفحات ۲۲۴ تا ۲۲۶ مخطوطه علی‌نامه)

اینک به تعبیری که این ایام در محاورات و مندرجات روزنامه‌ها رایج شده است به «جمع‌بندی» و یا تلخیص آنچه را که از چهل و هفت منبع و مستند سابق‌الذکر نقل کرده‌ام و تمامی آن از مراجع و مأخذ پیش از قرن نهم هجری تألیف شده است می‌پردازد.

الف. در شش کتاب یعنی طبقات ابن سعد و نسب قریش زیبری و انساب الاشراف بلاذری و تاریخ طبری و تاریخ ابن کثیر (= ابوالفداء) و سیر اعلام النبلاء ذهبی (که پس ازین گفته‌اش خواهد آمد) و تهذیب التهذیب ابن حجر (ره) از مادر گرامی حضرت امام سجاد صلواة الله عليه فقط به «امّ ولد» تعبیر شده است.

ب. محمد بن حبیب در المتنق و ابن قتیبه در المعارف از آن بانو به عنوان و با نسبت «سنديه» نام برده‌اند (توضیحی را که درباره «سن» عرض کرده‌ام در نظر خواهد داشت).

ج. در طبقات خلیفة بن خیاط و تهذیب الکمال جمال‌الدین مزّی ایشان به عنوان «فتاة = بردۀ ای جوان» نام برده شده‌اند.

د. «ابن ابی الثلوج در تاریخ الائمه بخش: اسماء ائمّه الائمّة علیهم السلام (یعنی نام مادران امامان) در یکی از اقوال خود، و مؤلف مجمل التواریخ و القصص ایشان را دختر «نوشجان شاه» گفته‌اند.

ه. ابوالیقظان نسّابه (به نقل از زمخشّری در ریبع الابرار) و ابوالحسن عمری در المجدی و ابن فندق بیهقی در لباب الانساب و کلینی (رض) در کافی و صفار در بصلور و راوندی در خراچ و جراچ و ابن ادریس در سرائر و امیر کیکاووس در قابوس‌نامه و ابن عنبه داودی در عمدۃ الطالب و رضی‌الدین علی بن یوسف بن مطهر در یکی از اقوال خود در العدد القویه همان داستان زمان عمر بن الخطاب را مستند قرار می‌دهند و دختر یزدگرد را با اسمی گوناگون مادر امام علیه السلام می‌شناسند.

و. ابونصر بخاری و حضرت صدوق ابن بابویه و مؤلف تاریخ قم که معاصر ابن بابویه است و شیخ مفید و علامه حلّی و ابن الثلوج و قتّال نیشابوری و امین‌الاسلام طبرسی مسلمّاً و محققاً و ابن فندق بیهقی و رضی‌الدین علیّ بن یوسف بن مطهر حلّی در یکی از دو قول خود، دختر یزدگرد سوم را – که نام‌های چندی برای ایشان نگاشته‌اند –، مادر والاگهر حضرت امام سجاد علیه‌السلام می‌دانند که در زمان خلافت حضرت امیر علیه السلام، یعنی به اقرب احتمالات در سال ۳۶ یا ۳۷ هجرت به حضور حضرت امیر رسیده و به همسری مولای ما حضرت سید الشهدا صلوات‌الله علیه درآمده است. و ظاهراً مقصود او همان داستان اوآخر خلافت عثمان باشد که در سال ۳۴ یا ۳۵ است.

اینک روایات مختلفی را که درباره حضور دختر یزدگرد در نزد عمر بن الخطاب در کتاب‌هایی که نام برده شده ثبت شده است نقل می‌کند و سپس روایتی را که فقط به یک صورت و بی‌هیچ اختلاف در شخص یا زمان یا کیفیت واقعه در کتب مذکور در بند (و) آمده است به عرضتان می‌رساند و به بررسی درباره آن می‌پردازد:

قدیمی ترین روایت منسوب به ابی‌الیقظان است که زمخشّری در ریبع الابرار نقل کرده و ترجمه آن چنین است:

ابوالیقطان گفته است که قرشیان رغبتی به «کنیزان ام ولد» نداشتند، تا اینکه کنیزان، سه تن بهترین اهل زمان خود را زائیدند که آنان علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله بن عمر باشند^{۲۱} و داستان آن چنین است که «دختران» یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو را که به اسیری نزد عمر آوردند و عمر خواست تا آنان را بفروشد، علی (ع) به او گفت: دختران پادشاهان نبایستی فروخته شوند شما بهای آنان را میعنی کنید، و علی (ع) بهای آنان را به عمر (بیت‌المال) پرداخت و سپس یکی از آنان را به پسرش حسین (ع) و دیگری را به محمد بن ابی بکر صدیق و سوّمین را به عبدالله بن عمر بخشید و آن سه دختر آن سه پسر را زائیدند.»

به طوری که ملاحظه می‌فرماید ابوالیقطان دختران یزدگرد را سه تن می‌شمارد ولی بیهقی و محمد بن جریر بن رستم طبری، دو تن و کلینی (رض) و امیر کیکاووس و ابن عنبه (در یک قول) فقط از یک دختر نام می‌برند و لاغیر و از آنجا که آنچه در قابوس نامه آمده با آنچه در لباب الانساب بیهقی و دلائل الامامه‌ی طبری آمده موافق تراست، همان را عیناً به عرض می‌رساند که علاوه بر اطلاع از مضمون آن روایت از نظر شیوه‌ی درباری آن نیز حظّ برید:

حکایت: چنان شنیدم که چون شهربانو دختر یزدگرد شهریار را اسیر برداشت از عجم به عرب، امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه فرمود که وی را بفروشد، چون بیع خواستند کردن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرا رسید و گفت: قال رسول الله: «لیس البیع علی ابناء الملوك»، چون وی این خبر بدایع از شهربانو برخاست، او را به خانه سلمان فارسی بنشاندند تا به شوی دهند. چون حکایت شوی بر وی عرضه کردند شهربانو گفت: تا مرد را نبینم زن او نباشم، در خانه سلمان وی را بمنظره (یعنی فی المثل کنار پنجه‌ای یا بر نظاره گاهی) نشاندند و گفت سادات عرب را بر من بگذرانید، تا آنکه را اختیار افتد زن او باشد و سلمان به بر او نشست و آن قوم را تعریف همی کرد که این فلان است و آن فلاست و او هر کس را تقصی^{۲۲} می‌کرد تا امیر المؤمنین عمر بگذشت، شهربانو پرسید این کیست، سلمان گفت امیر المؤمنین عمر است. شهربانو گفت مردی محتشم و بزرگ است اما پیر است چون امیر المؤمنین علی علیه السلام^{۲۳} بگذشت، شهربانو گفت این کیست؟ سلمان گفت پسر عم پیغمبر ماست علی بن ابی طالب علیه السلام. شهربانو گفت مردی سخت بزرگوار است و سزای من است، اما مرا بدان جهان از

روی فاطمه زهرا شرم آید و از این جهت نخواهم. چون امیرالمؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهمابگذشت، پرسید و گفت در خور من است ولی بسیار نکاح است، نخواهم. تا امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنهمابگذشت از او پرسید و بدانست و گفت شوی من او بایست باشد. دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید، هرگز من شوی نکردهام و او زن نکرده است (قاووساتم، آخر فصل ۲۷).

از جمله منابع دیگری که همین داستان را به صورتی دیگر آورده است کتاب شریف کافی حضرت کلینی (رض) است که در آن هم موضوع داستان فقط یک دختر یزدگرد است که نامش را سلامه ذکر می‌کند و از آنجا که در متن کافی نیز همان جمله‌ای که از قول شهربانو یا جهانشاه یا سلامه نقل شده است و یکی از قوی ترین ادلّه بر موضوعیت و مجعلیت این داستان است یعنی جمله «أَفَبِيروج بادا هرمز» مذکور است این است که ترجمه عین عبارات کافی را به عرض می‌رسانم (با حذف سلسله سند روایت):

امام أبي جعفر محمد بن علي الباقر عليهما السلام فرمود چون دختر یزدگرد بر عمر وارد شد نگاه همه دوشیزگان مدینه بر او خیره ماند و مسجد از روشنائی و پر توروی او در خشان گردید و چون عمر بدنگریست اور روی خود را پوشاند و گفت «آه پیروز باد هرمز». عمر گفت آیا این زنک مراد شنام می‌دهد؟! و قصد او کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت ترا نرسد که چنین کنی، او را آزاد گذار تا به دلخواه خود مردی از مسلمانان را برگزیند و تو این دختر را به حساب «فیئی» و غنیمت جنگی آن مرد گذار، عمر آن بانورا صاحب اختیار کرده و آن دختر آمد و آمد تا آنکه دست بر سر حسین (ع) نهاد. امیرالمؤمنین از او پرسید نامت چیست؟ گفت جهانشاه، اما امیرالمؤمنین علیه السلام گفت نه نام تو «شهربانویه» است، و سپس به حسین (ع) گفت ای آبا عبدالله همانا بی گمان این بانو برترین مرد روی زمین را بایت به دنیا خواهد آورد و او علی بن الحسین را زائد. و از این روی به علی بن الحسین (علیههما السلام) گفته می‌شد: «فرزند دو برترین و بهترین برگزیده‌ها» چرا که برگزیده برتر خدای از عرب «هاشم» و از عجم «پارس» است و روایت کرده‌اند که ابوالاسود دئلی ره، درباره علی بن الحسین سروده است که:

همانا آن پسری که در میان خسرو و هاشم است گرامی‌ترین کسی است که
گردن بند بر او آویخته شده باشد.^{۲۴}
(اصطلاح آویختن تمیمه برای نوزاد پسر از بهترین اوصاف برای کودکی و نوجوانی است). (کافی شریف، ج ۱، ص ۴۶۷)

قطع نظر از آن که فیض کاشانی در الواقی و نجاشی در کتاب الرجال و علامه حلی در الخلاصه یکی از راویان این روایت یعنی «عمرو بن شمر» را جرح فرموده‌اند، و علامه (ره) در خلاصه می‌فرماید «بر آنچه که عمرو بن شمر روایت کند ارزش و اعتباری نمی‌نهم»، دلائل دیگری بی‌اعتباری این داستان و یا آنان که در روایت خود سه دختر را برای یزدگرد ساخته‌اند و هرچه خواسته‌اند در آن باره پرداخته‌اند به عرض خواهد رسید.

در اینکه این روایت مربوط به زمان خلیفه دوم، در همان اوخر قرن اول یا اوائل قرن دوم ساخته و پرداخته شده شکی نیست، زیرا در مجموع، هیچ وجه سلامت و صداقتی برای آن نمی‌توان یافت و این روایت به صور مختلفی که در کتب سنی و شیعه (و بیشتر در کتب شیعه) آمده است یادآور همان ضرب‌المثل عامیانه: «حسن و خسین هر سه دختران مغاویه‌اند» است، خواه شیعیان جاہل آن را برای «کسب فضیلت بیشتر!» برای حضرت مولی المولی صلوات‌الله‌علیه جعل و وضع کرده باشند و خواه سنیان به دلیلی که آن را مشروحاً با مقدمه لازمی به عرض خواهد رساند. هم‌چنین لازم است عرض کند این بند با مراجعه به بسیاری از مجامیع حدیثی سنی و شیعی و بسیاری از کتب فقهی سنی و شیعی (در باب‌های: جهاد - سیر - استیلاد - عتق) مطلقاً نشانی از حدیث!! (لیس الیع علی ابناء الملوك) نیافتم. (والله العالم)

مگر آنچه را که مرحوم حاجی نوری در «مستدرک الوسائل» در مورد همان روایت وارد در کافی، بنقل از خرائج راوندی آورده است که در آخر آن روایت افزوده شده است: «و قال علی (ع) لا یجُوز بیعُ ابْنَاءِ الْمُلُوكِ (كذا) وَ إِنْ كَنْ كَافِرَاتٍ !!» که علی‌الظاهر این صورت قابل اعتداد نیست.

اینک دلائل بی‌اساس بودن این داستانی که مربوط به زمان عمر بن الخطاب می‌شود و دو نمونه آن را که یکی به فارسی از قابوسنامه و دیگری ترجمه آنچه در کافی مرحوم کلینی (رض) آمده است نقل کردم، به اطلاع خوانندگان می‌رسانم و آن را در معرض قضاؤت ایشان می‌نمم و پیش از آن باید این مطلب را به عرض برسانم که خوانندگان تصوّر نفرمایند که آنچه و هرچه در کتاب مستطاب کافی (اصول و فروع و روضه^{۲۵} آن) آمده است مورد قبول و وثوق است، بلکه برعی از روایات وارد در آن را علمای بزرگ

وکارشناسان فن حديث و درایه و فقهای عالیمدار، خواه به علت ضعف سند و «جرح» (ناپسندیده دانستن و نامعتمدن شمردن) راوهی آن و خواه به سبب تعارض و تنافیشی که با روایات مسلم الصدور دیگر دارد، و یا به استناد قاعده «تسامح در ادله سنن»^{۲۶}، به صحت صدور آن از زبان معصوم عليه السلام اعتماد پیدا نمی‌کنند؛ بنابراین آنان که برخی مندرجات آن کتاب گرانقدر را مستمسک جسارت و حمله به تشیع و شیعیان می‌کنند، گفتار و کردارشان ناشی از جهل آنان به قواعد و اصول مسلم در نزد کارشناسان فن است. همچنانکه در حین تقد روایت کافی به عرض رساندم، فیض کاشانی و علامه مجلسی در کتاب‌های وافی و مرآة العقول و بزرگان دیگری از علماء و فقها با استناد به قول علمای رجال مقدم برخود، مانند حضرت شیخ طوسی در الفهرست و نجاشی در الرجال و ابن داود حلی در الرجال و علامه حلی در خلاصه راوی آن روایتی را که در کافی است «جرح» کرده و اقوال او را معتبر نشمرده‌اند و قطع نظر از این عدم اعتماد بزرگان به وثوق و سلامت اقوال راوی، اساساً برخی از الفاظ متن آن حدیث نیز انطباقی با الفاظ و عباراتی که در قاموس کلام اهل بیت سلام الله علیهم متداول است ندارد و: «العاقلُ يكفيه الاشاره». بنده فقط در مقام اثبات مجعلیت آن روایت است که ممکن است شیعیان یا سنتیان هریک به قصدی آن را جعل کرده باشند. آنچه که در مجموع، این روایت را که در کتب شیعیان و سنتیان آمده است مجعل و نادرست می‌نمایاند دلائل زیر است:

الف. عدم توافق و تساوی آن روایات در عدد دختران بیزدگرد، زیرا در بعضی از آنها یک دختر و در برخی دو دختر و در برخی سه دختر برای بیزدگرد آمده است. فی المثل در دیبع الأبرار زمخشری از قول ابوالیقطان (که برخی دیگر و از حمله ابن خلکان نیز از او نقل می‌کنند) سه دختر بیزدگرد نزد عمر آورده شده‌اند.

در لباب الانساب بیهقی و تذكرة الائمه منسوب به مسعودی یا تذكرة الخواص سبط ابن جوزی و الخرايج و الجرايج راوندی و مناقب ابن شهرآشوب و دلائل الامامة طبری شیعی و تاریخ یعقوبی دو دختر و در بقیه روایاتی که نقل شد از حمله روایت کافی کلینی یک دختر ذکر شده است. بنابراین درباره ورود دختر یا دختران بیزدگرد بر عمر هیچ قول واحدی که مورد اتفاق مورخین و رواة و فقهاء و ادبیا باشد وجود ندارد و به هیچ یک از آن اقوال نمی‌توان اعتماد کرد، مضارف بر آنکه الفاظ متن این روایات نیز بسیار با یکدیگر اختلاف دارد، و به هر صورت چون هم در أسناد و إسناد این روایات و

هم در متن آن ایراداتی وارد شده است، علیهذا به هیچ یک از صور آن نمی‌توان عنوان حدیث «متواتر» یا «موثق» یا «حسن» (درجات صحّت یک حدیث از نظر «علم الحديث») را اطلاق کرد.

ب. هم چنانکه علامه مجلسی در بحث بیان^{۲۷} این روایات (خواه یک دختر یا دو دختر یا سه دختر باشد) بیان و توضیحی ایراد می‌فرماید و با استناد به تواریخ معتبر وفات یزدگرد را در سال سی و یکم هجرت می‌شناسد و وقوع چنان داستانی را نه تنها «مستبعد» بلکه ناممکن می‌داند، من بنده هم در مقام توضیح بیشتر و اثبات قطعی مجعلول بودن آن داستان عرض می‌کنم که همه مورخان در اینکه:

پس از پایان جنگ قادسیه و کشته شدن آن سپهد دلیر و جوانمرد و نژاده و خردمند ایرانی، رستم فرخزاد، که در سال شانزدهم از هجرت و چهارمین سال خلافت عمر بن الخطاب روی داد، یزگرد سوم از برابر لشکر جزار و در بسیاری از موارد، خونخوار و کج رفتار و بی‌باک و بی‌آزم و دنیادار عَرَب ابتدا به فارس و سپس به نواحی جنوب شرقی ایران و عاقبت الامر به مرد خراسان دائمًا در حال فرار بود تا آخر سر در سال سی و یک هجری در مرد کشته شد، متفقند (ترجمة تاريخ طبری = بلعمی، ص ۵۰۶؛ ۴۷۷ هند؛ غر اخبار الملوك تعالیی، ترجمه بسیار فاضلانه آقای محمد فضائلی، ص ۱۰۶؛ سنی ملوک الأرض و الانبياء حمزه اصفهانی -ره -، ص ۶۳، چاپ برلن؛ زین الاخبار گردیزی، ص ۴۰، چاپ مرحوم عبدالحق حبیبی؛ التنبیه والاشراف مسعودی، ص ۱۰۶، که ظاهراً به علت غلط مطبعی ۳۲ به جای ۳۱ آمده است؛ مروج الذهب همو، ج ۱ / ص ۲۴۲؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۲۲؛ کریستان سن و گیرشمن در: ایران در زمان ساسایان، ص ۶۵۹ ترجمه مرحوم یاسمی -ره -، ایران از آغاز تا اسلام ترجمه مرحوم دکتر معین -ره -، ص ۳۷۱ و فقط «مورخ بزرگ» ابوحنیفه دینوری (متوفی ۲۸۳ ه) در اخبار الطوال، کشته شدن یزدگرد را در سال سی ام ثبت کرده است (اخبار الطوال، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ص ۱۷۳).

تحقیق در سال وفات یزدگرد سوم در موضوع این مقاله چندان ضروری نیست ولی آنچه لازم است این است که بدانیم یزدگرد سوم در سال شانزدهم از هجرت (۶۳۷ یا ۶۲۸ مسیحی) یعنی در هنگامی که جنگ با پیروزی تازیان پایان یافت چند ساله بوده است؟

در اینکه یزدگرد در اوآخر سال سیزدهم هجری (و به گفته گردیزی بیست و دو روز

پس از وفات ابی بکر) که برای بر سال ۶۳۴ و به احتمال اوائل ۶۳۵ م بوده است به پادشاهی رسید، عموم مورخین متفقند و نیز در اینکه آن شاهنشاه نگون بخت در سال سی و یکم از هجرت (۶۰۱) یا اوائل ۶۵۲ م که از خلافت عثمان هفت سال و نیم (مسعودی در مروج) یا هشت سال (حمزه - طبری - ثعلبی - ابن اثیر) می‌گذشت، درگذشت، نیز غالب مورخین متفقند، جز اینکه اگر رقم عددی ۳۲ ه را در التنبیه و الاشراف مسعودی مصحف از ۳۱ ه ندانیم، مسعودی نیز در التنبیه و الاشراف سال وفات یزدگرد راسی و دو هجری ذکر می‌کند. ابوحنیفه دینوری هم چنانکه گفته شد قتل یزدگرد را در سال سی ام هجری و در ششمین سال خلافت عثمان ثبت کرده است (از باب آنکه بیعت با عثمان در سوم محرم سال بیست و چهارم هجری صورت گرفته است؛ اخبار الطوّال، ص ۱۷۹)؛ یعنی - با آنکه عمر در روزهای آخر سال ۲۳ ه کشته شد - سال ۲۲ را سال آغاز خلافت عثمان نمی‌گیرد.

اما مدّت پادشاهی یزدگرد را حضرت فردوسی - قدس الله روحه القدّوسی - و حمزه اصفهانی شانزده سال گفته‌اند. حضرت فردوسی می‌فرماید: و چه بهتر از این که این مقاله به سخن شیوای دل‌انگیز آن بزرگترین فرد ایرانی در سراسر تاریخ ایران تا امروز که رحمت بی‌منتهای خدای تعالیٰ بر روان تابناک و تربت پاک او هر دم از دم پیش افرون باد نیز آراسته گردد:

چو بگذشت از او، شاه شد یزدگرد
که از گردش روز برگشت سیر
نه گشتی سپهر بلند از برم
نمایند همی بر کسی بر دراز
که این هر دو را زود باشد زوال
تو تخم بدی تا توانی نکار
بر این مایه با او مکن داوری
ذ تیمار گیتی مبر هیج نام
بس ایمن مشو بر سپهر بلند
حدیث دراز است چندین مساز
به آغاز ملکست، فرجام چه؟
چه کرد این برافراخته هفت گرد

چه گفت آن سخنگوی مرد دلیر
که باری نزادی مرا مادرم
نه دوز بزرگی نه روز نیاز
به دولت مناز و ز محنت منال
به هر گونه‌ای بگذرد روزگار
زمانه زمانیست چون بنگری
بیمارای خسوان و بسیمای جام
دلت را به تیمار بیشی مبند
تو بسی جان شسوی او بسیاند دراز
و گر شاه گردی سرانجام چه؟
به زرفی نگه کن که با یزدگرد

کلاه بزرگی به سر برنهاد
منم پاک فرزند نوشین روان
خور و خوش و برج ماهی مراست
بینداز کام و برافراز نام
که مرده شود کالبد زیرگرد
ذ نامش روان ها پر از آفرین
بر و بیخ و بد از جهان برکنم
همی ماه و خورشید بر سرگذشت
همه فرز ساسانیان خیره شد
نهان گشت زز و برآمد پشیز
تبدیل راه دوزخ پسید از بهشت
از آزادگان پاک ببرید مهر
نباشد همی بنده وا هیچ کار

(از منتخب شاهنامه مرحوم ذکاء‌الملک فروغی رحمة الله عليه)

چو برخسروی تخت بنشست شاد
چنین گفت کز دور چرخ روان
پدر بر پدر پادشاهی مراست
همی نام جاوید باید نه کام
ز نام است تا جاودان زنده مرد
چه نیکو بسود شاه را داد و دین
برآنم که تا زنده ماند تنم
بدینگونه تا سال شد بر دو هشت
که بخت عجم از عرب تیره شد
پرآسد ز شاهان جهان را قفیز^{۲۸}
همان زشت شد خوب، شد خوب زشت
دگرگونه شد چرخ گردان به چهر
به داد جهان دادگر کردگار

و حمزه اصفهانی می‌گوید:

... ولما ملک لم يَرَلْ فی حربٍ متواالية ستّ عشرة سنة الی ان قتل بمرو فی
سنة احدی و ثلاثین من الهجرة فی السنة الثامنة من خلافة عثمان. (سنی
ملوك الأرض، ص ۳۶، چاپ برلن).

چون یزدگرد به پادشاهی رسید شانزده سال همواره در پیکارهای پی در پی
بود تا در سال سی و یک هجری در مر و کشته شد و این در سال هشتم خلافت
عثمان بود.

مورخان در اینکه یزدگرد هنگامی که به پادشاهی رسید چند ساله بوده است اتفاق
نظر ندارند زیرا بعضی او را کودکی خردسال و برخی او را پانزده ساله و برخی شانزده
ساله و بعضی بیست و یک ساله معرفی کرده‌اند:

الف: ثعالبی در غر چنین می‌گوید:

... شهریار، پسر پرویز یکی از کشته شدگان به دست شیرویه بود، از وی در
استخر کودکی کم ارج و گوشه‌گیر مانده بود که یزدگرد نامیده می‌شد، چون

فرّخ زاد کشته شد برای شاهی جز بیزدگرد کسی نیافتند، او را به مدائی خواندند و پادشاهش کردند. (ص ۴۷۰)

گویا مأخذ کریستن سن و گیرشمن در آنچه در این باره گفته‌اند همین غر ثعالبی باشد.

ب: گردیزی می‌گوید:

بیزدجرد آخرین ملوک عجم بود، و پانزده ساله بود که به پادشاهی نشست، بیست و دو روز از وفات بوبکر صدیق رضی الله عنہ گذشته بود. (زمین‌الاخبار، ص ۴۰)

ج: ابوحنیفه دینوری در این باره می‌گوید:

ایرانیان گفتند گرفتاری ما (که تازیان بر آنان تاخته‌اند) از این است که زنان بر ما پادشاهی می‌کنند و بر بیزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز جمع شدند و او را که جوانی شانزده ساله بود بر خود پادشاه کردند. (اخبار الطوال، ص ۱۵۱)

د: مسعودی که در مروج الذهب قتل بیزدگرد را در سال سی و یک و در التنبیه و الاشراف سال سی و دو ذکر کرده است در هر دو کتاب فوق مدّت پادشاهی او را بیست سال و در مروج الذهب عمر او را در زمان مرگش سی و پنج سال ذکر کرده است که بنابر این مسعودی همان حرف گردیزی را می‌گوید (گو اینکه گردیزی در عموم نظریاتش پیرو مسعودی است).

ه: ایضاً ثعالبی در غر مدت پادشاهی بیزدگرد را بیست سال شمرده است (ص ۴۷۷).

و: این بلخی در فارسنامه می‌گوید: «... و مُلک بر بیزدجرد قرار گرفت و او پانزده ساله بود» (ص ۲۶۷).

ز: مورخ شهیر طبری درباره سن بیزدگرد در زمان انتخابش به پادشاهی و نیز سال کشته شدن و نحوه قتل او همان را می‌گوید که بعدها ابن اثیر و ظاهراً به نقل ازا او-ولی هم‌چنانکه در گذشته میان اکثر مؤلفان مرسوم بوده است، بدون ذکر مرجع نقل - در تاریخ الکامل می‌آورد. اجمالاً طبری سن بیزدگرد را در آغاز پادشاهی بیست و یک سال و تاریخ درگذشت او را سال سی و یکم و بدون تعیین سن او نقل می‌کند (ج ۳، ص ۴۷۸)، اما بلعمی صریحاً می‌گوید که در هنگامی که بیزدگرد را پادشاهی دادند او شانزده ساله بود. (ج ۲، ص آخر)

ح: ابن اثیر در کامل با تفصیل زیر (که مأخذ از طبری است) انتخاب یزدگرد را به پادشاهی نقل می‌کند:

گفتار در پادشاهی یزدگرد

سران ایرانیان که از وضع موجود دلتنگ بودند، به رستم^{۲۹} و فیروزان گفتند: اختلاف میان شما دو تن مایه شکست ایرانیان شده است، به خدای سوگند که با هم توافق و اتحاد کنید و گرنه اوّل شما و سپس خودمان را خواهیم کشت. رستم و فیروزان به پوران دخت دختر خسرو گفتد: نام همسران و کنیز کانی که خسرو از آنان کام گرفته است و نام همه همسران فرزندان خسرو (پرویز) و کنیز کانی که آنان از ایشان کام گرفته‌اند را برای ما بنویس و پوران چنین کرد. سران ایرانی همه آنان را به حضور خواستند و به آنان گفتند که هریک از شمایان اگر رستم و فیروزان را به فرزند پسri که از آن خسرو پرویز باشد، آگاه نسازد، بسختی شکنجه خواهد شد، اما هیچیک از آنان فرزند پسri از خسرو پرویز نشان نداشت، مگر یکی از آنان که گفت جز پسر بچه‌ای (غلام) که نامش یزدگرد است و فرزند شهریار، پسر کسری است و مادرش از اهل «بادوریا» است (ناحیه‌ای در میان تیسفون و مدائن در شرق بغداد = و تصور نفرمایند که بغداد یا بغداد را منصور عباسی نامگذاری کرده است) از تخمۀ خسرو کسی زنده نمانده است. به دنبال آن بانو کس فرستادند و آن پسر را ازو خواستند، آن بانو، پرسش را در هنگامی که شیرویه تمام فرزندان ذکوری را که از پدرش خسرو پرویز بازمانده بود می‌کُشت،^{۳۰} پنهانی به نزد دانی‌های او فرستاده بود. چون سران ایرانی و رستم و فیروزان او را طلب کردند، آن بانو جای آن پسر را بدانان گفت و ایشان را به نزد او راهنمایی کرد و آنان آن پسر را آوردند و بر خود پادشاه شناختند و بر او گرد آمدند و آن پادشاه در آن روز بیست و یکساله بود.

(انتهی ترجمه به مضمون از کامل)

خواندنگان گرامی ملاحظه می‌فرمایند که مطلقاً در عربی به مرد جوانی که بیست و یک ساله است «غلام» گفته نمی‌شود (مگر در مورد تحبیب و اظهار عطوفت پدری به پرسش یا بزرگ خاندانی به جوانان خانواده و امثال آن) و معهود نیست که در متون تاریخی که خالی از «تعارفات و تحبیبات» است برای جوانی بیست و یکساله «غلام» گفته شود.

بنده ناجیز حق این جسارت را ندارد که بر «طبری» (که همانطور که غربی‌ها از

هرودت یا پر و کوپیوس به «پدر تاریخ و تاریخ نگاری» تعبیر می‌کنند، که در میان مسلمانان از او به «پیشوای تاریخ نگاران = شیخ المورّخین» تعبیر شده است، در این مورد خردگیری کند، ولی در احتمال بسته نیست و می‌توان گمان برد که شاید در اصل دست نوشته طبری «احدى عشر» یا «خمسة عشر» بوده که به «احدى و عشرين» تصحیف شده است، که در آن صورت باید گفت طبری و ابن اثیر نیز سن یزدگرد را در زمان جلوشش به تخت سلطنت یازده یا پانزده سال گفته‌اند. به هر صورت، این نوسان زمانی ده ساله (از یازده سالگی یا، کودکی کم ارج یا، پانزده سالگی یا شانزده سالگی یا بیست و یک سالگی) در مقصود این بنده که اثبات بی‌اساس بودن داستان آوردن دختران یزدگرد به حضور عمر است، چندان تأثیری ندارد. و أقوی دلیل بر ابطال این روایت مجعلو این است که وقتی که عمر از دنیا رفت هنوز خراسان و قسمت‌های شمالی و شمال شرقی فلات ایران بزرگ به دست اکثر تازیانی که به نام اسلام و به صورت ظاهر مسلمان نما به ایران دست‌اندازی می‌کردند، نیفتاده بود و شاهنشاه یزدگرد با خاندان خود در همین نواحی اقام‌داشته است و امکان دستیابی اعراب در ایام عمر و حتی در زمان خلافت عثمان به تمام خراسان و یا به افرادی از خاندان سلطنت به کلی منتفی است.



به عبارت دیگر فرض کنیم سخن طبری و ابن اثیر که یزدگرد در بیست و یک سالگی به پادشاهی رسیده است، مطابق واقع باشد و فرض کنیم او سه چهار سال پیش از آغاز سلطنت هم همسر اختیار کرده باشد و در همان سال اول ازدواجش خداوند به او دختری یا دخترانی داده باشد و در زمان جنگ قادسیه که در سال شانزدهم هجرت بوده است، یزدگرد بیست و چهار ساله و آن دختر یا دختران (اگر توأم بوده‌اند؟!) شش یا هفت ساله بوده‌اند آیا دختر صغیر شش هفت ساله ایرانی در سال شانزدهم هجری آمادگی ازدواج داشته است؟ آیا چنان دوشیزه معصوم خردسال (فرضًا زرده‌شی) آن چنان بر تاریخ اسلام و رجال صدر اسلام احاطه داشته است که بداند علی علیه السلام داماد پیغمبر اسلام بوده است و همسرش هم چهار سال پیش از آن درگذشته است؟ بلی ممکن است از حشمت و خشونت جناب عمر بن خطاب و یا اظهار محبت!!!؟ ایشان نسبت به ایرانیان که آن چنان سفارش‌های اکید به سرداران مهاجم به ایران داده بود که مبادا مبادا بگذارید سربازان عرب مسلمان، همسری ایرانی اختیار کنند که نژاد

پاک عربی‌شان با آمیختگی با «عجم‌ها و فارس‌ها» آلوده گردد و فرزندان آنان عرب خالص نباشند چیزهایی شنیده باشد!! شاید هم شنیده بوده است که عمر فرموده بوده است که هلاک العرب أبناء بنات فارس» (البصائر والذخائر، ج ۳، ص ۱۹۷) (ناابودی تازیان را پسرانی که مادران ایرانی دارند موجب خواهند شد) و باز شاید شنیده بوده است که همین جناب عمر وقتی خبر پیروزی تازیان را بر اهواز شنید گفت: چقدر دوست می‌داشتمن که میان ما تازیان و ایرانیان کوهی (یا ریسمانی، چون در بعضی نسخ جبل است در بعضی حبل) از آتش می‌بود که نه ما به آنان می‌بیوستیم و نه آنان به ما می‌بیوستند (ابن‌اثیر، ج ۲، ص ۵۳۸)، اما قطعاً آن دخترک معصوم خردسال از آنچه پس از بیست سال از جنگ قادسیه علی علیه السلام بر منبر در مسجد کوفه فرمود که: به این پسر من حسن زن ندهید که او زود زن خویش را طلاق می‌دهد^{۳۱} طبعاً خبری نداشته است، مضاف برآنکه در آن زمان حسن بن علی علیهم السلام بیش از سیزده سال نداشته است. این عرايض براین فرض بناهاده شد که یزدگرد در آغاز سلطنت بیست و یک سال داشته است. ولی اقوال اکثریت مورخین ایرانی و عرب و فرنگیان اخیر بر آن است که او «کودکی» و یا حداقل پانزده ساله بوده است و مسلم است که جوان هجده یا حداقل نوزده ساله فرزندی و دختری که به گفتهٔ ما خراسانی‌ها «عروس‌وار» (یعنی «بالغ» و «رسیده») باشد، نخواهد داشت و باز مضاف بر آنکه اقوال کسانی که آن دختر یا دختران را فی المجلس به دو نفر دیگر (غیر از حسین بن علی علیه السلام) بخشیده یا به شوهر داده‌اند نیز درهم و برهم و مختلف است. احتمال اینکه «هرمزان» که پس از جنگ به اسارت مسلمانان درآمد و سپس به نزد عمر آورده شد و هرمان به متانت و فرات و هوشیاری خاص و اعجاب‌انگیزی خود را از خشم عمر رهانید و فرمان عمر را درباره کشته‌شدنش خنثی کرد وجود دارد، اما اینکه در آن مجلس دختر یا دخترانی هم حضور داشته‌اند نیز منتفی است، زیرا هیچ یک از مورخین و محدثین چنین مطلبی را ذکر نکرده‌اند. اینکه در اینجا نام هرمان و داستان رهائی او را از کشته‌شدن آوردم از آن روست که «هرمزان» در آنچه بعداً درباره جعل و ساختگی بودن داستان حضور دختران یزدگرد در نزد عمر و - اگر خیلی تسامح و حسن ظن به خرج دهیم - در «تخلیط و آمیختن» آن داستان با داستان واقعی دیگری که عبارت از خویشاوندی سببی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و حضرت حسین بن علی (ع) با عبدالله بن عمر باشد، مدخلیت تمامی دارد بدین شرح:

آیه شریفه ۳۱ سوره زخرف (سوره ۴۳) چنین است: «و قالوا لو لا نزّل هذا القرآن على رجل من القریتین عظیم»، که ترجمه تقریبی آن چنین است: «مشرکان گفتند آخر چرا این قرآن (اگر به راستی از آسمان نازل شده بر محمد جوان بی خواسته و تنخواه نازل شده) بر یک مرد بزرگی که در دو شهر (مکه و طائف) است فرو فرستاده نشده است؟» برخی دو شهر را مکه و مدینه تفسیر کرده‌اند و بسیاری از مفسران عامه و خاصه گفته‌اند مقصود از این «مرد بزرگ» «عروة بن مسعود ثقی» است و این عروه هم از لحاظ ثروت و مکنت و هم نظر به حیثیات اجتماعی آن زمان، مرد بزرگی به‌شمار می‌رفت. در آخر سال نهم یا اوایل سال دهم به حضور پیغمبر (ص) شریفیاب شد و اسلام آورد و چون خواست به طائف برگرد پیغمبر فرمود به طائف مرو زیرا که می‌ترسم قومت ترا بکشند، او عرض کرد که چنین امری ممکن نیست، آنان مرا از چشم خویش دوست‌تر می‌دارند. و چون به طائف برگشت اسلام را در میان قوم خویش رواج می‌داد و تبلیغ می‌کرد، اما سحرگاهی یکی از ثقیفیان او را تیر زد و کشت. (الاصابه ابن حجر، ردیف ۵۵۳۶: الاستیعاب ابن عبدالبر، ص ۱۱۲).

در دوران خلافت عمر، یکی از دختران عروه به نام «ام سعید» به همسری علیه السلام درآمد و دو تن از دختران علیه السلام به نام‌های «رملة» و «ام الحسن» از بطن این بانوست (المعارف ابن قتیبه، ص ۲۱؛ المستجاد من کتاب الارشاد علامه حلی که ارشاد شیخ مفید را تلخیص فرموده است، ص ۱۴۰).

و این عروه چند پسر داشت که یکی از آنان به نام «ابو عبید» است و مختار شقفی مشهور پسر اوست. و این ابو عبید در جنگ‌های تازیان با ایرانیان از فرماندهان بنام بود و دلیری‌های چشمگیر کرد و در همان پیکارها یکی از فیل‌هائی که رستم فرخزاد آنها را در آن رزم‌ها به میدان آورده بود، به ابو عبید حمله کرد و او را زیر شکم خود «له» کرد و یا بهتر آنکه فرموده حضرت خاقانی را عرض کنم که: ابو عبید «زیر پی پیل رستم فرخ زاد مات شد». دختر این ابو عبید به نام «صفیه» در اوائل خلافت عمر عروس او شد و به همسری عبدالله بن عمر که از بزرگان مشاهیر قرن اول است و برادران سنی ما او را یکی از «عبدالله اربع»^{۳۲} می‌شناسند درآمد. عبدالله پسر ارشد عمر است.

دختر فرزند دیگر عروه (ابو مرمه) که لیلی نام داشت و ما ایرانیان غالباً ایشان را با کنیه «ام لیلی» می‌خوانیم نیز در خلافت عمر عروس پیغمبر اکرم و مرتضی علی و فاطمه زهرا علیهم السلام شد و به همسری حضرت سید الشهداء صلوات‌الله علیه درآمد. و این بانو مادر پسر ارشدشان اولین شهید خاندان نبوّت در کربلا حضرت علی اکبر (ع) و

دختر بزرگ و بزرگوار سیدالشهداء، سیّده فاطمه بانو (رضوان الله علیها) است. سیّده فاطمه ابتدا همسر پسرعمویش جناب حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که معروف به حسن مثنی است بود و پس از وفات او، همسر عبدالله بن عمرو بن عثمان شد و از این ازدواج چند فرزند یافت که مشهورترین و بزرگوارترین آنان جناب محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان است که از فرط زیبائی به لقب «دیباج» (یعنی پرنیان یا پرنده) نامیده شد و او برادر مادری محمد نفس زکیه و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن (مثنی) بن حسن (ع) است (نباید او را با محمد بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن حسن، نوّه «نفس زکیه» که نیای والای همه کسانی است که به نام‌های خانوادگی دیبا / دیبائی / دیباج / دیباجی مشهورند یکی دانست).

مادر بزرگ مادری حضرت علی اکبر یعنی مادر لیلی بانو، میمونه دختر ابوسفیان و خواهر معاویه (علیهما ما علیهما) است و از این روی آن حضرت با یزید پلید (لعنة الله عليه) نوه عمه و نوه دائمی است و اینکه یزید پلید ملعون وقتی اسیران بی‌پناه کربلا را به شام آوردند و به مجلس او بردند و گزارش واقعه کربلا را دانست و درباره حضرت علی اکبر از حضرت سجاد (ع) پرسش کرد و... گفت: «خدای پسر مرجانه (یعنی عبدالله بن زیاد لعنة الله عليه) را نیامزد که اگر میان او و علی (اکبر) پیوند خویشاوندی و «رَحِم» برقرار بود با شما چنین نمی‌کرد. من به کمتر از این هم از او راضی می‌شدم»، یعنی شاید بهتر بود که چنان قساوت‌ها و شقاویت‌هایی با خاندان پیغمبر (ص) روی نمی‌داد.

خوانندگان عزیز مرا بیخشند که مسأله خویشاوندی سبیی سیدالشهداء (ع) و عبدالله بن عمر را که به نظر این ناچیز مدخلیت مهمی در جعل یا تخلیط داستان ورود دختر یا دختران یزدگرد بر عمر بن خطاب دارد، اندکی به تفصیل ذکر کردم. (ما آخذ این مطالب در مورد دختران ابو عبید و ابو مرّه؛ الاستیعاب ابن عبدالبر؛ عروه، ابو عبید، ابو مرّه؛ نسب قریش مصعب زبیری، ص ۵۷ و ص ۳۵۶؛ مقاتل الطالبيين ابی الفرج، ص ۱۴۴ به بعد؛ المبجدى ابن الصوفى، تاریخ طبری؛ طبقات ابن سعد؛ معارف ابن قتیبه؛ المُهَجَّرُ وَ الْمُنْقَمُ ابن حبیب بصری؛ الاصحابه فی اسماء الصحاّبه ابن حجر عسقلانی است، در الاصحابه چاپی نام حسین (ع) به «حسن» تصحیف شده است).

چه کنم، از سخن سخن خیزد. و این مقاله دارد خیلی به درازا می‌کشد و بلاشبیه به داستان‌های حضرت مولانا رومی در مشوی می‌ماند که در ضمن یک داستان هفت هشت داستان دیگر را نقل می‌فرماید تا از مجموع آنها نتیجه گیری و منظور نظر شریف خود را بیان کند. حالا بازهم بلاشبیه و با توجه به مقام رفیع حضرت مولانا و عظمت معنوی داستان‌های مشوی با حفظ همهٔ نسبت‌ها، بنده ناچیز برای بیان منظور اصلی خودم که ساختگی یا آمیختگی بودن داستان «حضور دختران یزدگرد در مجلس خلیفه دوم» است مجبورم چندین داستان به عنوان مقدمهٔ مقصود اصلی عرض کنم.^(۱)

اگر خوانندگان گرامی از فتوحات اسلامی در ایران اجمالاً اطلاعی داشته باشند، البته از داستان «هرمزان»^{۳۳} فرمانده دلیر اما نگون بخت ایرانی و شکست لشگر شریف در اهواز و اسارت خود او با خبرند و شاید نیازی به بازگو کردن آن داستان برای اکثر خوانندگان نباشد، اما بنا بر یک سنت و رسم فقهی که گفته‌اند «پیش‌نماز بایستی رعایت حال ناتوان ترین کسانی را که پشت سرش به نماز ایستاده‌اند مدّ نظر داشته باشد و در سر برداشتن از رکوع و سجود شتاب نکند»، چون احتمال می‌دهم بعضی از خوانندگان عزیز خاصهٔ جوانان نازنین «دورمانده از اصل خویش» از آن داستان و سرانجام کار هرمزان بی‌خبر باشند، آن داستان را به گونه‌ای کوتاه برای آن عزیزان می‌نویسم:

چون هرمزان اسیر تازیان گشت او را به مدینه گسیل داشتند تا شخص عمر بن خطاب دربارهٔ او تصمیم گیرد، هنگامی که او را به مدینه آوردند عمر در مسجد بود و به گوشه‌ای خوابیده بود. از آن رو هرمزان را به مسجد آوردند. خلیفه بالباس ژندهٔ خویش (هم‌چنانکه شیوهٔ مرضیه او در زهد و تقشف - یعنی سختگیری به خویش - بود) بر حصیر مسجد خوابیده بود. همراهان هرمزان تأمل کردند که عمر بیدار شود و هرمزان که با جاه و جلال در بار ایران آشنا بود و خود لباس‌های رزم گرانبهائی بر تن داشت از این که چنان مردی به سادگی سر بر زمین نهاده و به آرامش و آسودگی خوابیده بود و چنان لباس‌های فرسوده و کمبهائی بر تن داشت، مبهوت عظمت اسلام و مرعوب خلیفه مسلمانان گردید. عمر بیدار شد و هرمزان را بدو معروفی کردند. از آنجا که هرمزان در

۱. بهر حال استاد دکتر آجودانی که در «کم‌گونی و گزیده‌گوئی» معروف است مرا بخشد اگر چه حوصله‌اش برای غلط‌گیری مطبعی این مقاله ممکن است سر رود!

میدان چند تن از بزرگان اسلام را از پای درآورده بود، عمر قصد کرد تا هر مزان را به خون آن بزرگان بگیرد و قصاص کند و از این سبب با تندی و خشم فراوان با هر مزان سخن می‌گفت و او را با کلماتی ناخوشایند می‌آزرسد و هر مزان که یقین به مرگ خویش یافت، به عمر گفت: من تشنهم آیا ممکن است پیش از کشتن من جام آبی به من روا دارید؟ عمر فرمان داد تا برای هر مزان کاسه پرآبی آوردند. هر مزان کاسه آب را گرفت و هم‌چنان در دست نگه داشت و با نگاه‌های پرسشگرانه و در عین حال بیمناک به حاضران می‌نگریست. عمر از او پرسید پس چرا با همه تشنگی ات آب نمی‌نوشی؟ هر مزان گفت: بیم آن دارم که چون من به نوشیدن آن بپردازم فرمان دهی سر از تم جدا کنند. عمر به او اطمینان قطعی داد که تا هر مزان آن آب را نیاشامد او را نخواهد کشت. هر مزان نگاهی به عمر و نگاهی به حاضران و نگاهی به کاسه پر از آبی که در دست داشت انداخت و در دم کاسه را وارونه کرد و تمام آن آب را بر زمین ریخت و نفسی عمیق کشید و گفت: سپاس یزدان پاک را که مرا از کشته شدن رهانید، عمر که خشمگین بود خشمگین تر شد و خواست فرمان قتل هر مزان را صادر کند، اما هر مزان به او گفت: خلیفه اسلام نمی‌تواند عهده‌شکنی کند زیرا من لب بدان آب تر نکرده‌ام و همه آب آن کاسه را بر زمین ریختم و عمر - که در عدالت و زهد او هیچ تردیدی نبود - از حاضران که امیر مؤمنان علی (ع) نیز در آن میان بود نظرخواهی کرد و علی (علیه السلام) و عبدالرحمن بن عوف بدو گفتند که هر مزان راست می‌گوید و حق با اوست و شما او را امان دادید که تا آن آب را نیاشامیده باشد او را قصاص نکنی و چون تمامی آن آب را بر زمین ریخت و قطره‌ای از آن را نیاشامید لذا امان شما کما کان معتبر و به قوت خود باقی است، و عمر تسليم نظر آنان شد اما به تلخی گفت: «خدعنی هذا العلچ ^{۳۴} = این نامسلمان ایرانی مرا فریفت».

هر مزان در همان جلسه مسلمان شد و جامه‌های فاخر خویش را از تن بدر آورد و جامه‌ای ساده چون دیگر مسلمانان پوشید و زندگی آرامی را در امان خدا آغاز کرد و با مسلمانان دوستی و معاشرت داشت و عمری در مدینه به نیکنامی می‌گذرانید.

داستان کشته شدن عمر یعنی ضربه زدن به ایشان و سپس وفات او بر اثر آن ضربه، معروف و مشهور است و نیازی به ذکر آن نیست. اما ذراینکه ضارب عمر (یعنی فیروز ابولؤة غلام صنعتگر و هنرمند آن مرد مگار بدکار دنیادار یعنی «مغیره بن شعبه

شقی»)،^۵ زردشتی در ذمّه اسلام بوده است یا مسیحی در ذمّه اسلام، خلاف است. به هر صورت أبواللّوّة پس از وفات عمر به شرح آتی کشته شد. ضمناً باید عرض کنم که مسلم است که شان خوانندگان گرامی اجلّ از آن است که برخی داستان‌های بی‌مایه‌ای را که عوام شیعه درباره فیروز أبواللّوّة ساخته و پرداخته‌اند و دشمنان تشیع در مقام عیب‌جوئی از شیعه بدان پر و بال داده و براساس آن اتهامات شکفتی به شیعه وارد می‌کنند، باور کنند و بپذیرند.

جناب عمر چند پسر داشت که بزرگترین آنان همان عبدالله سابق الذکر است. او مردی پاک و آرام و بی آزار و در عین حال اندکی دنیادار و ضمناً بسیار «خشکه مقدس» بود، ولی در جامعه از احترام فراوانی برخوردار بود و به سبب اعتراضاتی که پس از هتك حرمت و جسارت و شقاوتی که حجاج بن یوسف برای پیروزی بر عبدالله بن زبیر نسبت به مسجدالحرام و کعبه معظمه مرتکب شده بود بر حجاج می‌کرد، به امر آن ملعون به وسیله ژوپین مسمومی که به پایش زدند، پس از سه روز از پا درآمد (المعارف، ص ۱۸۵؛ نسب قریش، ص ۳۵۱). فرزند دیگر عمر «عاصم» است که از فضلا و صلحاء و نجای قریش بود و او جد مادری عمر بن عبدالعزیز پادشاه خوشنام و نیکوکار اموی است. دیگر پسران عمر - جز «عبدالله» که اینک وضع او بیان می‌شود - مردمانی محترم و محتشم بوده و به نیکنامی زیسته‌اند.

سومین پسر عمر «عبدالله» نام داشت و نه تنها ذرّه‌ای از زهد و تقوی و عدالت و امانت پدرش به ارت نبرده بود، بلکه همه خشونت و تنگی و سخت‌دلی پدر به او رسیده بود و به اصطلاح ما خراسانی‌ها: «دور از جناب عمر» و عظمت بی‌چون و چران آن خلیفة زاهد و پرهیزکار که هنگامی که دانست پسر دیگری از او به نام «ابوشحمه عبد الرحمن اوسط» (چون عمر سه پسر به نام عبد الرحمن داشت: اکبر، اوسط، اصغر) باده گساری و بدمستی کرده است حد شرایخواری را بر او جاری ساخت و آن جوان بر اثر ضربات تازیانه بیمار شد و از دنیا رفت، آری «دور از جناب عمر»، عبدالله مانند پسر نوح بود. او یک «بزن بهادر بی‌پروا و قمه‌کشی بی‌محابا بود» و پس از آنکه فیروز ابواللّوّة را کشته، ناگهان و با ناجوانمردی بسیار، چون به گمان بد و تصور بسی‌جا و بی‌دلیل خود می‌پنداشت که هر مزان و جفینه مسیحی از توطئه کشتن عمر مطلع بوده و یا در آن دست داشته‌اند، آن دو را به ضمیمه دختری که از أبواللّوّة بازمانده بود به دست خویش کشت و بر این بود که همه ایرانیان مقیم مدینه را نیز بکشد که خوشبختانه

گروهی از مسلمانان و از جمله سعد بن ابی وقار و قاص سر رسیدند و او را گرفتند و مانع از اجرای نیت شورانه او شدند. این داستان صفحاتی از کتب تواریخ اسلامی مانند تواریخ طبری، ابن اثیر و ابن جوزی را به خود اختصاص داده است. من بنده اولاً چند سطري را که مصعب زیری سابق الذکر (در شب قربش، ص ۳۵۵) در این باب نوشته است ترجمه می‌کند و به عرض خواهند گذاشت. (ابن قتیبه در المعرف نیز تقریباً به اختصار همین را می‌گوید؛ المعرف، ص ۱۸۷).

... و اما عبیدالله بن عمر، او مردی تندخو و سرکش بود و او همانست که جفینه و هرمان و دختر ابواللؤة را کشت و می‌خواست همه ایرانیان مدینه را بکشد، اما مسلمانان میان او و انجام چنان کاری حائل و مانع شدند زیرا که عبیدالله به گمان خود همه آنان را در کشنیدن پدر خود متهم می‌شناخت، چرا که عبدالرحمن پسر ابی بکر خلیفه اول به او گفته بود که او از بالای یک بلندی ای ابواللؤة و هرمان و جفینه را دیده بود که با یکدیگر در گوشی سخن می‌گویند، و آنان تا او را دیدند از او هراسیدند و از دستشان خنجر دوسری که دسته (=قبده) آن در میانه خنجر بود به زمین افتاد. خنجری را که عمر با آن مضر و ب شده بود نزد عبدالرحمن آوردند و او گفت این همانست. عبیدالله بعدها در جنگ صفين که در لشگر معاویه بود کشته شد. (پایان نقل از شب قربش).

ابن اثیر داستان را این چنین نقل می‌کند:

پس از آنکه با عثمان بیعت شد او در کناری از مسجد مدینه نشست و عبیدالله بن عمر را که **أبااللؤة** قاتل پدر خویش و جفینه مسیحی که در امور سعد بن مالک (که همان سعد بن ابی وقار است) به او کمک می‌کرد، و هرمان را کشت، به مجلس خویش فراخواند. از آنجاکه هرمان به محض آنکه ضربت شمشیر عبیدالله را حس کرد گفت لا اله الا الله، چون این گروه کشته شدند سعد بن ابی وقار عبیدالله را گرفت و در خانه خود بازداشت کرد و سپس عبیدالله و شمشیرش را به نزد عثمان آورد. و عبیدالله همواره می‌گفت به خدای سوگند همه مردانی که در خون پدرم دست داشته‌اند خواهم کشت، با این سخن به همه مهاجران و انصار اشارتی داشت و گوشه می‌زد. و عبیدالله از آن روی آن چند نفر را کشت که فردای روز کشته شدن عمر، عبدالرحمن بن ابی بکر گفت: دوشینه هرمان و ابواللؤة و جفینه را دیدم که به آهستگی با هم سخن می‌گفتند و چون مرا دیدند پراکنده شدند ولی از آنان خنجری که دو سر داشت و دسته‌اش در میانه آن بود بر زمین افتاد و آن همان خنجری است که عمر را بدان

ضریبه زدند، عبیدالله بر پایه سخن عبدالرحمن آن عده را کشت. چون عثمان عبیدالله را فراخواند به حاضران و مشاوران گفت: چاره بیرونشی از این شکافی که این مرد بر مسلمانی درآورد به من نشان دهید.^{۳۶} علی (ع) گفت: چنین می‌بینم که باید او را قصاص کرد و کشت. برخی از مهاجران گفتند: دیروز عمر کشته شد و امروز پرسش کشته شود؟ عمرو بن العاص به عثمان گفت: خداوند ترا از این گرفتاری آسوده و آزاد کرده است زیرا اینک تو (که خلیفه شده‌ای) صاحب اختیار مسلمانانی.^{۳۷} عثمان گفت من ولی اویم (یعنی مقتولان) و برای این خون‌ها «دیه» معین می‌کنم و دیه را هم از مال خویش می‌پردازم و زیاد بن لبید اشعاری در نابکاری عبدالله و ناروائی کار او و عثمان سروده که ... (ترجمه آن ایيات ضرورتی ندارد: مهدوی دامغانی). درباره فدیه دادن در رهانیدن عبیدالله از کشته شدن به جرم قتل، سخن‌های دیگر هم گفته شده است از جمله... (که بازهم ترجمه‌اش ضرورتی ندارد).

ولی همان سخن نخستین درباره آزاد کردن عبیدالله درست‌تر است زیرا هنگامی که علی (ع) عهده‌دار خلافت شد می‌خواست به قصاص هرمزان و دیگر مقتولان عبیدالله را بکشد. عبیدالله از ترس علی (ع) به شام نزد معاویه فرار کرد. اگر آزادی او به امر «ولی دم» یعنی بازماندگان مقتولان بود که علی (ع) متعرض او نمی‌شد (پایان ترجمه متن کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۷۵ و ۷۶).

اگر برخی از خوانندگان فاضل خواستار آگاهی بیشتری از این واقعه باشند لطفاً به تاریخ بلعمی صفحات ۸۲ و ۸۴ چاپ عکسی بنیاد فرهنگ مراجعه فرمایند که از نشر شیوه‌ای بلعمی نیز لذت برند.

خوانندگان گرامی! امیدوارم حوصله‌تان از آنچه تاکنون به عرضتان رسیده است جوری سر نیامده باشد که دیگر دلتان نخواهد دنباله این مقاله را از نظر شریفستان بگذرانید. ولی لطف فرموده و اجازه دهید تا این بنده که قصدم از نگارش این مقاله اثبات این مطلب است که همه سادات حسینی و موسوی و رضوی (به شرحی که درباره بعضی نام‌های خانوادگی آنان در یکی از پانوشت‌های پیشین عرض کردم) علاوه بر شرافت سیادت و داشتن عزّت و افتخار اینکه نژاد والایشان به پیغمبر اکرم (ص) و علی (ع) مرتضی (ع) منتهی می‌شود، از جهت والدۀ مکرّمه حضرت امام علی ابن الحسین (ع) - که قطعاً دختر گرامی شاهنشاه یزدگرد سوم است - نیز از بازماندگان آن شاهنشاه

والاتبار (= یزدگرد سوم) هستند و به این افتخار نیز مباهات کنند، به اثبات مطلوب خود نائل شود. چون تاکنون در طول چهارده قرن کمین درباره روشن و مدلل ساختن این مسأله، صرف وقت شایانی نفرموده و در مقام مقایسه و مقارنه و - یا به اصطلاح دیگری - نقد و بررسی آن برنیامده است و غالب مورخین و محدثین یا یکی از دو داستان را و یا هر دو داستان را (مانند بیهقی در لباب الانساب) بقل کرده و مطلب را به «لیت و لعل» یا «گفته‌اند و می‌گویند» گذرانده‌اند. فقط آنان که حصول این واقعه را در زمان جناب عثمان خلیفه سوم دانسته‌اند در اظهار نظر خود صائب و محقنده. علی‌هذا، و به قول اداریها: بنا به مراتب فوق، این بنده خواست تمام مسأله را به نحوی که ملاحظه فرموده‌اید بررسی کند چرا که حتی مردم عالم بزرگوار و ادیب محقق و «همه فنّ حریفی» مثل مرحوم استاد جلیل‌القدر جلال همایی (رحمۃ‌الله علیہ) که یک صفحه از جلد دوم کتاب عظیم خود، تاریخ اصفهان، را به بیان این مسأله اختصاص داده است، نیز فقط به نقل اقوال و اینکه در این مسأله «گفتگو بسیار است» اکتفا فرموده است. (تاریخ اصفهان، ج ۲، ص ۶۳)

انشاء‌الله پس از اینهمه که به عرض رسانید، توجه فرموده‌اید که:

الف: هم چنانکه سه شخصیت والامقام تشیع یعنی حضرت علامه حلی و فیض کاشانی و مجلسی رحمۃ‌الله علیہم در الخلاصه والوافي وبحار وقوع داستانی حاکی از حضور دختر یا دختران یزدگرد سوم در نزد عمر را حدّاً، اما به اشاره و اجمال، مستبعد دانسته‌اند.

ب: من بنده تاچیز نیز به تفصیل و با استناد به تواریخ معتبر محال بودن آن داستان را اثبات کرد.

ج: در زمان عمر دو دختر عموم (صفیه دختر ابو عبید بن عروه و لیلی دختر ابو مرّة بن عروه) اوّلی به همسری عبدالله بن عمر و دومی به همسری حسین بن علی (ع) درآمده‌اند و میان پسران عمر و علی، قوم و خویشی سبیی پیدا شده است.

د: عبید‌الله بن عمر شخصاً و بی‌هیچ محابا یا محاکمه ابو‌لؤه فیروز قاتل عمر را به ضمیمه سه بی‌گناه دیگر یعنی هر مزان، جفینه مسیحی، دختر فیروز ابو‌لؤه کشت و عثمان، به حیله‌گری عمر و عاص از اجرای حکم قصاص درباره آن قاتل خودداری کرد و نظر کسانی که می‌گفتند باید عبید‌الله را قصاص کرد نپذیرفت.

آنیمیر

یزدگرد خواه در آغاز پادشاهی ده - دوازده ساله یا پانزده ساله یا شانزده ساله یا بیست ساله بوده باشد یا نه، در هر صورت در دوران پادشاهی خود ازدواج کرده و دارای فرزندانی شده است. زیرا در هنگام فرار از نواحی جنوب غربی یا غربی ایران (تیسفون یا اهواز پس از شکست هرمزان) با دربار و حرم‌سرای خود در سیر و حرکت بوده است، و به گفته تعالیٰ (که کریستان سن نیز آن را نقل کرده است): در موكب شاهانه «هزار آشپز و هزار رامشگر و هزار تن یوزبان و هزار تن بازیار و جماعتی کثیر از خدمه بوده‌اند و شاهنشاه این گروه را هنوز کم می‌دانست» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۶۵۵). مسیر و محل این فرار یا جنگ و گریز بسیار دراز است، یعنی ابتدا یزدگرد به اصفهان رفت و سپس به فارس و بعد به طبرستان و از آنجا به کرمان و سیستان و خراسان بزرگ یعنی نیشابور بلخ و آخر سر به مرو آمد و در آنجا کشته شد و کوتاه سخن آنکه به فرموده حضرت فردوسی:

ز بغداد راه خراسان گرفت	همه رنج‌ها بر دل آسان گرفت
بزرگان ایران همه پر ز درد	برفتند با شاه آزاد مرد
برو بر همی خواندن آفرین	که بی‌تو مبادا زمان و زمین

اینکه باز سخن از «یزدگرد» پیش آمد، بنده لازم دید که به عرض خوانندگان گرامی برساند که در صفحات پیش هم چنانکه ملاحظه فرمودید، مورخین درباره تاریخ آغاز پادشاهی یزدگرد و سال عقب‌نشینی او از عرصه‌های جنگ و عزیمت او به داخل ایران و مالاً به خراسان و سال مرگ او یکسان سخن نگفته‌اند. از این روی لازم است که به عرض برساند، اولاً: سال‌های مذکور در تأیفات «تعالیٰ» و «گردیزی» و «مقدسی» و «طبری» و «ابن اثیر» و احتمالاً «مسعودی» نیز سال‌های قمری است و ثانیاً: از آن روی که این ضعیف از علم تنجیم و تقویم بهره‌ای ندارد لذا آنچا که می‌تواند می‌باید کوشش کند که در این عرایض سنتی و نادرستی‌ای روی ندهد و محل ایرادی برای صاحب‌نظران پیدا نشود. پس بهتر دانست که با مراجعه به کتب مشهور علمای نجوم و تقویم‌شناسی تاریخ‌های آغاز سلطنت یزدگرد، عقب‌نشینی او را به شرق، و کشته شدنش را بر اساس گفته محققان در این علوم نقل کند و به عرض برساند، و از آن همه به سه کتاب مهم مراجعه کرد:

الآثار الباقیه حضرت ابو ریحان بیرونی، و التفہیم همو، و گاه‌شناسی در ایران قدیم تأليف استاد مسلم و محقق اين علم یا فن یا - به قول خود بیرونی - «صناعت» در اين

قرن حاضر، یعنی مرحوم مبرور علامه سید حسن تقی زاده (رحمه الله عليه)؛ خاصه آنکه دو کتاب اول با تعلیقات و نظرات شرق‌شناس و عالم بزرگ آلمانی «ساخته» (یا «زاخانو») و استاد اجل مرحوم مغفور جلال الدین همانی (طاب ثراه) و همراه است، و الآثار الباقیة اخیراً در چاپ بسیار منقح و مرتبی به همت و تحقیق فاضل گرانمایه معاصر آقای پرویز اذکائی (حفظه الله تعالى) همراه با حواشی ایشان منتشر شده است. این تواریخ را بر اساس اقوال ابو ریحان و مرحومان تقی زاده و همانی نقل می‌کنم و سال‌های مذکور در این منقولات همه به سال شمسی است.

بیرونی در الآثار الباقیه صریحاً سنّ یزدگرد را در حین جلوس پانزده سال ذکر می‌فرماید و در التفہیم نیز (ص ۲۴۸ و ۲۷۸) همین معنی را مفهوماً بیان می‌کند و نیز بیرونی آغاز پادشاهی یزدگرد را چندی پیش از رحلت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها (یعنی دقیقاً هجدهم اردیبهشت ماه سال دهم شمسی هجری) معین می‌فرماید^{۲۸} (جدول استخراج تواریخ، فرگرد ششم، ص ۱۶۳)

و همو تاریخ فرار یزدگرد را به «مر» (آخرین مقصد او) در بیست و هشتم تیر ماه سال بیست هجری شمسی (دو سال پیش از وفات عمرو بن خطاب) قید می‌فرماید، و مدت سلطنت او را مکرراً بیست سال معین می‌کند.

مرحوم تقی زاده اختلافی که در سال وفات یزدگرد (یعنی سال سی و یکم یا سی و دوم هجری برابر ششصد و پنجاه و یک یا ششصد و پنجاه و دو مسیحی) نقل می‌شود را به طور مستوفی و مفصل - با نقل آنچه پیش از این این ناچیز از قول تعالیٰ و مسعودی نقل کردم به اضافه گفته قاضی صاعد اندلسی در طبقات الامم - مورد بررسی قرار می‌دهد و این اختلاف را معلوم سال‌های «کبیسه» دار شمسی می‌شمارد و م Alla تاریخ وفات او را یازدهم ژوئن سال ۶۵۲ م برابر ۲۷ شوال سال سی و یک هجری قمری قید می‌کند. (پاورقی صفحات ۱۷۹ تا ۱۸۶ کاوه‌شماری)،^{۲۹} بنابراین می‌توان گفت احتمالاً قول گردیزی (که آغاز سلطنت یزدگرد را هفت روز پس از وفات ابویکر ضبط کرده است) را باید محمول بر طغيان قلم او کرد که می‌باشد فی المثل هفتاد روز پس از رحلت پیغمبر اکرم ضبط کند. این احتمال هم هست که ناسخان و کاتبان نسخه‌های زین الاخبار آن را سهواً به صورتی که پیش از این نقل کردم نوشته و «سبعين» را «سبعه» خوانده باشند.

به هر صورت اینک با تصريح بیرونی، جای شک و شبه در اینکه سنّ یزدگرد در

هنگام جلوس او به پادشاهی پانزده سال بوده است باقی نمی‌ماند. بدیهی است از جوان پانزده ساله، داشتن دختر یا دخترهایی که امکان ازدواج داشته باشند منتفی است. نیز مضاف بر آنچه پیش از این در مورد بطلان آن داستان زمان عمر عرض کردم - این مسأله که جوان نیرومندی که در سال بیست هجری با دختری جوان ازدواج کند، او لین فرزند آنها پس از هجده سال (یعنی سال ۲۷ یا ۳۸ هجری که تاریخ میلاد مبارک حضرت سجاد (ع) است) متولد شده باشد بسیار بسیار مستبعد است.

در چهل و هفت مرجع از مراجعی که به شرح مذکور در ردیف‌های ۱ تا ۴۷ درباره مادر حضرت سجاد علیه السلام اظهار نظر کرده‌اند (و بلکه چهل و هشت مرجع، زیرا ابن ابی الثلّاح - ردیف ۳۹ - از قول «فریابی» هم گفته خود را نقل می‌کند) سی و هشت و بل سی و نه مرجع صریحاً مادر حضرت سجاد را دختر یزدگرد بن شهریار بن خسروپرویز شناخته‌اند. هشت مرجع به نقل هر دو قول (یعنی دختر یزدگرد یا امّ ولد و فتاه) پرداخته‌اند، و تنها دو مرجع از آن بانو به «بانوئی اهل سنّ» تعبیر کرده‌اند که با منظور و مقصد این مقاله هم مباینتی ندارد.

مؤلف مجمل التواریخ در یک قول مادر حضرت سجاد (ع) را دختر یزدگرد، و بنا بر روایتی دختر «سحان» یا «نوشجان» که به اقرب احتمال تصحیف «سنچان» برادرزاده یزدگرد است (ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۲۱)، دانسته است.

آنچه مسلم است این است که یزدگرد هنگام عزیمت از تیسفون، به شرحی که مذکور شد با موكبی شاهانه به راه افتاده است و «حُرم»^{۴۰} - یعنی همسر و فرزندان - خود را به همراه داشته است، حالا در اینکه در آن سال بیست از هجرت که یزدگرد به قرار سخن ابوریحان بیست و پنج ساله یا اندکی بیشترک یا کمترک داشته، چند دختر داشته است و دختر یا دختران او در آن سال ۲۰ هجری چند ساله بوده‌اند، قول مسلمی وجود ندارد. ولی به هر صورت در خلال این سفر و «در به دری» که بر طبق گفته ابن اثیر تاریخ‌نشان به خراسان (مرلو) یازده سال طول کشیده است (چهار سال در فارس، دو سال در کرمان و پنج سال در سجستان = سیستان بزرگ)، یک پسر^{۴۱} به نام وهرام (بهرام؟) و سه دختر به نام‌های آردک (که کریستان سن آن را «آدرگ» ذکر کرده است) و شهربانو و مرداوند (مروارید؟) در سایه آن پدر شریف بوده‌اند (مروج الذهب ج ۱، ص ۲۴۴ و ایران در

۱۲۸۷ سال، ۲۷ هفتاد و هشت ساله، ۳۹ ردیف، ۳۹ مجموعه، ۳۹ جلد، ۳۹

— آینه‌میراث —

۴۰

زمان ساسایان، ص ۶۰۹)، زیرا در آخرین روزهای زندگانی آن شاهنشاه نگون بخت «نیزک»^{۴۲} – که حضرت فردوسی در شاهنامه از او با نام «بیژن»^{۴۳} – یاد می‌فرماید، از او دخترش را خواستگاری می‌کند. به ترجمه‌ای که آقای فضائلی از غرد ثعالبی به قلم آورده‌اند، توجه فرمائید:

نیزک وارد مرو شد و در برابر یزدگرد از اسب پیاده گشت و بر او نماز برد.
یزدگرد او را به نزدیک خواند و گرامی داشت و با او هم‌نشینی کرد. ماهویه میان آن دو به کارشکنی پرداخت و ترفندهای گوناگون به کار بست تا آتش جنگ برافروزد. به نیزک نصیحت کرد تا از دختر یزدگرد خواستگاری کند و می‌دانست که یزدگرد این پیوند را نمی‌پذیرد و در نتیجه میان آنان نگرانی پیش خواهد آمد که به جنگ منتهی خواهد گشت. نیزک روزی این خواستاری را به زبان آورد و هر دو بر اسبان خود سوار بودند. یزدگرد با تازیانه خود او را دور ساخت و گفت «ای سگ تو که باشی که با چنین سخن با من گستاخی کنی؟ «باده اگر فروریخت بوی خوشش بر جاست». فتنه گری‌های پنهانی اثر گذارد کار به جنگ و جدال کشید.^{۴۴} (ص ۴۷۵)

یعنی جنگی که ماهویه ناجیب و نمک‌ناشناس ناسپاس، در آن علیه شاهنشاه یزدگرد با «نیزک طرخان» همدست شد و به شکست یزدگرد و فرار و پناهندگی او به آسیاب کذا بی‌منتهی گشت.

هم مسعودی و هم به تقل از او کریستن سن، پسر دومی هم برای یزدگرد به نام «پیروز» ضبط کرده‌اند و این اثیر این فرزند پسر را چنین معروفی می‌کند: هنگامی که یزدگرد در خراسان (مرلو) بود با بانوی در آنجا همبستر گشت و آن بانو پس از کشته شدن یزدگرد پسری «زودرس» (که نه ماه مدت آبستنی او سرنیامده بود) زائید که در بدن او نقصان و کمبودی روی داده بود که از این روی او را «مخدج»^{۴۵} نامیدند و از مخدج در خراسان فرزندانی به دنیا آمدند. قتبیه بن مسلم (خدای او را نیامرزاد که او را صریح خون‌دها هزار ایرانی بیگناه به گردن است. مهدوی دامغانی) آنگاه که «صُنْدَ» را و جز آن را گشود، دو دوشیزه از فرزندان «مخدج» را یافت و هر دو یا یکی از آنان را نزد «حجاج» (و خدای او را نیامرزاد که قتبیه ملعون، بنا بر قول معروف «سیئه‌ای از سیئات حجاج ملعون خبیث بود». مهدوی دامغانی) فرستاد و حجاج نیز او را برای «ولید بن عبد‌الملک» فرستاد و آن بانو «یزید بن الولید الناقص»^{۴۶} را زائید. (الکامل این اثیر، ج ۳، ص ۱۲۰)

و این همان پیروز است که به چین رفت و کوشش کرد که به یاری لشگر چین تاج و تخت نیاکان را به دست آورد و شاهنشاهی خاقان را بر خود پذیرفت ولی کاری از پیش او نرفت و در سال ۵۰ هجری بدرود حیات گفت» (کریستان سن، ص ۶۵۹)

درباره دختر این شاهزاده که مادر یزید بن الولید الناقص است در سطور آیینه توضیع بیشتری ملاحظه خواهید فرمود، زیرا این امر یکی از ادلّه قطعی بر اینکه والده گرامی و ماجده حضرت امام سجاد، شاهدخت شهربانویه دختر یزدگرد سوم است - و لاغیر - می باشد.

حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوا الله عليه (متولد سال ۱۴۸ و متوفی به سال ۲۰۳ ه) در هنگامی که در «طوس» الزاماً مقیم گشته بود (سال‌های ۲۰۱ تا ۲۰۳ ه) بسیار مورد محبت و دلبستگی خراسانیان قرار داشت. اشتهر حضرت به سمت ظاهری (ولی غیرواقعی) و لیعهدی مأمون پادشاه عباسی (که به آن حضرت تعیین خطا شده بود و حضرتش هیچگونه مداخله‌ای در عزل و نصب و اداره امور و تعیین خط مشی در اجرای سیاست یا احکام نداشت) امکانی فراهم می‌آورد که طبیعته بیشتر وقت آن حضرت به نشر و ترویج معارف و سنت تشیع و یا حضور در مراسم مذهبی صرف شود و هر هفته روزی - یا روزهایی - را به پذیرایی از کسانی که به حضورش شرفیاب می‌شدند اختصاص دهد. از جمله کسانی که مکرّر به خدمت آن حضرت مشرف می‌شده و استماع حدیث می‌کرده است سهل بن قاسم نوشجانی است. ظاهراً نسبت او به «نوشجان» خراسان بزرگ است نه «نوشجان» فارس و به طوری که از خلال روایت صدوق معلوم می‌گردد این نوشجانی از امرا و صاحب منصبان دربار مأمون بوده است. شیخ اجل ابو جعفر ابن بابویه صدوق رضوان الله عليه (متوفی در ۳۸۱ ه و مدفون در ری، همین محل میانه راه تهران و شهری که به نام خود آن بزرگوار مشهور شده است) از اعاظم و قدماًی فقهاء شیعه است و مقام منیع آن جناب (که مؤلف یکی از چهار کتاب اصلی مرجع حدیثی شیعه یعنی کتاب من لا يحضره الفقيه می‌باشد) چنان است که صحت و اتقان احادیثی که آن فقیه عظیم الشأن نقل و روایت می‌فرماید تا بدانجاست که عامّه فقهاء و محدثان شیعه معتقدند: «مراسیل حضرت صدوق در حکم مسانید است». یعنی حدیث و یا سخنی را که حضرت صدوق از قول معصومین علیهم السلام بدون ذکر سند یا اسناد آن حدیث و سخن که منتهی به یکی از معصومین علیهم السلام، شود نقل

می فرماید چنان است که در حکم مُسند است (فی المثل می فرماید: «از حضرت صادق عليه السلام درباره فلان موضوع پرسیدند و آن حضرت چنین پاسخ فرمود») یعنی هیچ نمی فرماید که «من این حدیث را از فلان و او از بهمان و او از دیگر فلان و او از دیگر بهمان که او از حضرت صادق شنید که فرمود». بلکه اگر خبر و حدیث را بدون «سنده» یا «اسناد» (به کسر همزه: مصدر باب افعال) نقل فرماید = که به چنین حدیث «مرسل» یا «ارسال مسلم» برحسب مورد گفته می شود، چنین حدیث از حضرت صدوق در حکم حدیث مُسند است یعنی در صحت و قطعیت مانند حدیثی است که سلسله روایان صادق مصدق و موّثق آن روایت به یکی از معصومین علیهم السلام منتهی شده باشد.

حضرت شیخ صدوق در سال ۲۵۲ هـ به تقاضای شیعیان ماوراء النهر و خوارزم برای افتاء و بیان احکام شرعی شیعه به ماوراء النهر و خوارزم سفر می فرماید و کتاب مستطاب من لایحضره الفقیه تحفه و ره آورد همین سفر برای عموم شیعیان است.

شیخ صدوق ساکن ری بوده است و در سال ۲۵۱ هـ صاحب بن عیاد (متوفی ۳۸۵) وزیر رکن الدوّله دیلمی که در آن زمان در ری اقامت داشت و هنوز به اصفهان نرفته بود که به حضرت صدوق ابن بابویه سخت ارادت می ورزید؛ چون از قصد عزیمت حضرت صدوق به سوی ماوراء النهر مطلع شد از او خواهش کرد که در سر راه که در طوس توقف می کند از سوی صاحب بن عباد نیز در زیارت و عتبه بوسی مزار فایض الانوار حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه نیابت کند و ضمناً صاحب، دو قصیده بسیار شیوا در مدح حضرت رضا (ع) سرود و آن را به ابن بابویه سپرد که بر آن آستان قدس بخواند و آن را به متولی آن مرقد مطهر تقدیم کند و چنین شد.^{۴۷}

ابن بابویه در طول این سفر پر برکت دو کتاب تألیف فرمود که اولی همان من لایحضره الفقیه است و دومی کتاب بسیار شریف، معتبر و مستند عیون اخبار الرضا (ع) است که صدوق آن را به عنوان تحفه و ره آورد سفر به صاحب بن عباد هدیه فرموده است (این کتاب که از مهمترین مواریث شیعه است اولین بار در سال ۱۲۷۵ قمری به «صورت مغشوش و مغلوبی»^{۴۸} چاپ شده بود و سپس در سال ۱۳۱۸ قمری به همت والای مرحوم حاج میرزا عبدالفقار نجم الدوله - منجم رسمی دربار ناصرالدین شاه و مؤلف چند کتاب علمی که در آن زمان برای تدریس در مدرسه دارالفنون به صورت کتب کلاسیک درآمد - با تصحیحات و حواشی آن مرحوم دوباره به صورت لیتوگراف و چاپ سنگی چاپ شد. از چاپ ۱۳۱۸ نسخه‌ای که متعلق به مرحوم

پدر بزرگم بوده است بحمد اللہ در همین فیلادلفیا در تصریف حقیر است).^{۴۹} این کتاب از اهم مراجع حدیث و تاریخ شیعه است و با توجه به آنچه پیش از این عرض کردم که سخنان و روایات شیخ صدوق از صحت و اتقان برخوردار است بنابراین می‌توان ابراز اعتماد و اطمینان کرد که اظهار نظر آن بزرگوار در مورد والده حضرت سجاد استوارترین و متقن‌ترین اظهار نظرهاست. البته ناگفته نماند که صدوق این بابویه خود در مقام تحقیق و نقادی مرویّات و مسموعات خویش نهایت دقت را اعمال می‌فرماید و حتی در مورد بعضی از روایات واردۀ در عيون از ابراز عدم رضایت خاطر خویش نسبت به «متن» یا «سند» یا بعضی «الفاظ» آن حدیث خودداری نمی‌فرماید. باری این بابویه باب سی و چهارم عیون را به این عنوان مشخص و معنون فرموده است و در خبر مربوط به «دختر یزدگرد» به هیچ نقطه ضعفی در آن اشاره نفرموده است.

عنوان باب ۳۴ عیون چنین است: «آنچه را که رضا علیه السلام درباره عقیده راستین مسلمانی و احکام و آداب آن دین برای مأمون نگاشت».

در این باب ابتدا، صدوق آنچه را حضرت رضا در پاسخ به درخواست مأمون که از آن حضرت تقاضا کرد بود تا به ایجاز و اختصار عقیده درست و راستین مسلمانی را مرقوم فرماید، آورده است. شک نیست که مأمون، آن پادشاه بسیار تیزهوش و دانشمند، داناتر از آن بود که از عقاید و احکام اسلامی (آن چنانکه خود او آن را درست می‌پندشت) بی‌خبر باشد. این تظاهر او به بی‌اطلاعی از عقاید و احکام و استدعای او از حضرت امام رضا علیه السلام برای آنکه «كتباً عقاید و احکام مسلمانی را برای او مرقوم فرمایند (و می‌دانست آنچه را که امام مرقوم فرماید قطعاً با عقاید اصولی و فروعی او و عامت اهل سنت و جماعت اختلاف دارد) ظاهراً فقط برای توجیه آن خیانت و جنایتی است که درباره حضرت رضا (ع) و فضل بن سهل (ذوالریاستین) از مسموم ساختن و کشتن آنان در سر داشت، والله اعلم. حضرت رضا (ع) اصول و نصوص عقیدتی و فرایض مسلمانی و احکام آن (فروع) را به روشنی در پاسخ او نوشته‌اند و سپس صدوق در پایان آن مرقومه، بخش اخیر این باب ۳۴ را به «اخباری»^{۵۰} از حضرت رضا در حین اقامت در طوس اختصاص داده است و ترجمه سومین خبر واردۀ در آن که صدوق آن را مسندًا یعنی با ذکر سلسله روایان پیش از خود نقل می‌فرماید، چنین است (صدق پس از نقل خبر هیچ ایرادی بر آن نمی‌گیرد):

این روایت را «حاکم»^{۵۱} ابوعلی حسین بن احمد بیهقی از قول محمد بن

یحییٰ^{۵۲} صُولی و او از قول عون ابن محمد کنده برايم روایت کرد که «سهل بن قاسم^{۵۳} نوشجاني» به من گفت که علی بن موسی الرضا (ع) در خراسان به من گفت، میان ما و شما یک نسبت و بستگی وجود دارد. عرض کردم ای امير آن چه نسبتی است؟ فرمود عبدالله بن عامر بن کُریز^{۵۴} هنگامی که خراسان را فتح کردن دو دختر یزدگرد بن شهریار پادشاه ایرانیان دست یافت و آن دو را نزد عثمان فرستاد. و عثمان یکی را به «حسن» (ع) و دیگری را به «حسین» (ع) بخشید و آن دو دختر هر دو در زایمان (فرزندی که بدان آستان بودند) از دنیا رفتند. آنکه همسر حسین (ع) بود به محض آنکه علی بن الحسین را زاید، از دنیا رفت. و حسین بن علی عليهما السلام، یکی از «ام و لد» های^{۵۵} پدرش (يعنى حضرت امير المؤمنین علی عليه السلام) را به کفالت و حضانت علی بن الحسین گمارد و علی بن الحسین همان بانو را مادر خویش می پنداشت و کسی جز او را مادر خویش نمی دانست، و بعدها دانست که این بانو برده آزادشده خود اوست ولی مردم همان بانو را مادر علی بن الحسین می خواندند، و علی بن الحسین پس از آنکه آن کنیز را به شوهر داد (به شرحی که می گوییم - یعنی حضرت رضا می فرمایند) همه چنین پنداشتند که ایشان مادر خود را به شوهر داده اند، و پناه بر خدا از چنین گمان و سخنی. در حالی که واقعیت این مسأله آنست که روزی امام سجاد با یکی از همسران خویش خلوت فرموده بود و چون از اطاق برای غسل بیرون آمد همان «ام و لد» را آنجادید که نگاهی معنی دار به ایشان می کند. امام به او فرمود: «اگر در سر هوس داشتن همسری را داری به من بگوی و از کسی جُز خدای متّرس». آن «ام و لد» گفت آری چنین است، و امام او را به شوهر داد، از این روی مردمان گفتند علی بن الحسین مادر خویش را شوهر داده است. عون بن محمد بن یحییٰ گفته بود که سهل بن قاسم گفت: «در خراسان هیچ کس از فرزندان ابی طالب نماند مگر اینکه این حدیث را از قول من از حضرت رضا (ع) نوشت». (پایان ترجمه نصّ حدیث، عيون، ص ۲۷۰)

پیش از آنکه درباره این روایت از لحاظ سند و متن آن توضیحاتی عرض کنم، لازم است توجه دقیق خوانندگان محترم را به این موضوع جلب کنم که خود همین پرسش حضرت سجاد از دایه یا مادر خوانده شان و جواب او به آن حضرت، دلیل دیگری است که این دایه خانم، مادر واقعی ایشان نبوده است. زیرا با توجه به آنچه گذشت اگر فرض کنیم شاهنشاه یزدگرد در همان سال جلوسوش که ۱۵ ساله بود یا یکی دو سال یا سه

چهار سال پس از آن ازدواج کرده باشد و اولین فرزندی هم که خداوند به او عنایت فرموده باشد همین شاهدخت شهربانویه باشد، و با توجه به اینکه حضرت علی بن الحسین (علیهم السلام) در سال ۹۴ ه وفات یافته است و فرض کنیم آن حضرت آن سؤال را در میان سال‌های ۶۲ تا ۸۳ که سنشان میان ۲۴ سالگی تا ۴۵ سالگی بوده است از آن بانو (یعنی دایه خود) فرموده باشد و دایه خانم چنان جواب مثبتی داده باشد، لازمه‌اش این است که اگر آن بانو مادر واقعی حضرت یعنی شاهدخت شهربانو بوده باشد و علی بن الحسین را در چهارده یا پانزده یا شانزده سالگی خود زائیده باشد (با احتمال قطعی بر آنکه تولد خود شهربانو نمی‌تواند پیش از سال هجدهم هجری باشد) شاهدخت در سنّتی میان چهل تا شصت سالگی به پرسش که میان ۲۴ سالگی تا ۴۵ سالگی است و سید قوم خود، مردی نامدار و بلندآوازه است (و خود نیز به هر صورت شاهزاده خانمی است که طبعاً هیچ کس را «کفو» و هم شأن خود نمی‌شناسد) چنان پاسخی داده باشد. (به قول طلبه‌های قدیمی شصت هفتاد سال قبل، فاهم و تأمل جیداً، یعنی: درست بیاندیشید و دقت فرمائید!!) چرا که شاهدخت طبعاً به خاطر داشت که شاهنشاه پدرش برای بی‌ادبی بی که آن سردار نامدار - «نیزک» - مرتکب شده و جسارت خواستگاری او یا خواهرش را به عرض شاهنشاه رسانده بود، او را با تازیانه بر آن بی‌ادبی و جسارت تنبیه فرموده بود و در نتیجه جان بر سر این کار گذاشته بود. اگر یزدگرد پیش از آغاز پادشاهی ازدواج کرده باشد، دیگر مسلمان پاسخ‌دهنده نمی‌تواند مادر حضرت سجاد باشد، ضمناً قطعاً توجه فرموده‌اید که ام ولدی که پرورش علی بن الحسین را متکفل شد، کنیز «ام ولد» از آن حضرت امیر بوده است، زیرا مادر یازده تن از دختران والامقام حضرت امیر علیه السلام (واز جمله مادر جناب ام کلثوم الصُّغرى بار و یاور حضرت زینب کبری سلام الله علیها در کربلا و شام) «ام ولد» هائی بوده‌اند. (معارف ابن قتیبه، ص ۲۱۶؛ اعلام الوری طبرسی، ص ۲۰۳)

درباره این روایت لازم است هم از لحاظ سند و هم از لحاظ متن آن توضیحاتی به عرض برساند تا برخی خُرده‌گیری‌ها، از قبیل آنکه خبر، خبر واحد است یا راویان آن مشخص نیستند، به میان نیاید؛ زیرا بحث «حجیت» یا «عدم حجیت» خبر واحد درباره عبادات، معاملات و احکام (یعنی مجموعه ابواب و مسائل کتب فقه) صورت می‌گیرد، نه درباره مسائل تاریخی یا «سنن» (یعنی مستحبات و امثال آن)، اما از آنجاکه روایت

صدقی با بعضی از امور مسلم معارض است، لذا باید به عرض توضیحات و توجیهاتی پیردازد:

روایت صدقی در عيون اخبار الرضا به وضوح با برخی از امور مسلم موافقت ندارد، مثلاً هیچ یک از مورخین یا محدثین و نویسندهای احوال و تراجم ائمه شیعه علیهم السلام در میان چند همسری که حضرت امام حسن مجتبی (ع) داشته است، از دختر یزدگرد یا بانوئی ایرانی نژاد نام نبرده‌اند. و اینکه باز مسلم است که جناب محمد بن ابی بکر و حضرت سیدالشہدا «باجناق» یکدیگر در مورد دو دختر یزدگرد بوده‌اند و حضرت سجاد و جناب قاسم بن محمد بن ابی بکر فقیه بزرگ و مشهور پسرخاله هم بوده‌اند، با روایت صدقی به صورتی که در نسخ مطبوعه عيون اخبار الرضا آمده است، مباین است. نیز با توجه به داستانی که نصر بن مزاحم منقری در وقعة صفین و ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال و مورخ بزرگ طبری در تاریخ الرسل و الملوك آورده‌اند، مستبعد می‌نماید که امیر المؤمنین علی علیه السلام - که مظہر عدالت و رحمت و به قول آن مورخ لبنانی مسیحی جورج جرداق (ره) «صوت العدالة الانسانیه» (بازتاب دادگری انسانیت) است - در حالی که خلیفه مسلمانان باشد دو دختر (دو شاهدخت ایرانی) را انسانیت) است - در حالی که خلیفه مسلمانان باشد دو دختر (دو شاهدخت ایرانی) را به پسر و پسرخوانده‌اش بیخشید یا تزویج کند.^{۵۶} امر مرجح و مقبول همان است که صدقی می‌فرماید که آن شاهدختان در خلافت عثمان به مدینه آورده شده‌اند و عثمان آنان را به حسین (ع) (و حسن؛ برابر آنچه در عيون چاپ شده است)، سپرده است. زیرا باز مسلم است که علی علیه السلام اولین کسی را که به حکومت خراسان اعزام فرمود در اوخر سال سی و هفتم و پس از واقعه جنگ صفین بوده است (ابن اثیر، ۳/۳۳۶). یعنی در آن سال حضرت امیر خواهرزاده خود، جعده بن هبیره، را (پسر ام هانی که نام شریف او در بیشتر منظومه‌های غنائی و حماسی پارسی به مناسبت آنکه غالباً شعر ایشان فتوحات شرق اسلام متوقف مانده بود)، جعده به کوفه برگشت و امیر علیه السلام خلید بن قرہ را به خراسان فرستاد و او بانیشابوریان از در صلح و آشتی درآمد. پس در سال‌های ۳۶ و ۳۷ ه حاکمی که منصب از سوی حضرت امیر باشد در خراسان بود و

خراسان کما کان تحت حکم عبدالله بن عامر پسر خاله عثمان بود و امور خراسان را همان عبدالله بن عامر که خود در بصره اقامت داشت اداره می کرد، زیرا از زمان عثمان نواحی فتح شده ایران، داخل در محدوده حاکم منصوبی که مقر حکومت او بصره بود، قرار داشت.

البته هم چنان که گذشت عبدالله بن عامر در سال ۳۱ ه پس از گشودن نیشابور و مرو، به شکرانه عازم حج شد (۱۲۷/۳ ابن اثیر؛ نسب فرش، ص ۱۴۸) و ظاهراً دیگر به خراسان برنگشت^{۵۷} و امور خراسان توسط قيس بن هیثم پسر امیر بن احمر (امیر بر وزن زیبر است) که منصوب عبدالله بن عامر بود، اداره می گشت، ولی عبدالله در بصره هم چنان باقی بود و پس از قتل عثمان که سیده عایشه و هر دو شوهر خواهشان - طلحه بن عبید الله و زیبر بن العوام - و همداستانانشان!!؟ دلشان برای جناب عثمان سخت سوتخته بود؟! و برای خونخواهی و حشرکشی قصد عزیمت به مکه را داشتند، عبدالله بن عامر آنان را از عزیمت به مکه منصرف کرد و به بصره شان آورد و مقدمات جنگ جمل را فراهم آوردند. به هر حال اینکه عبدالله بن عامر مباشرة^{۵۸} و شخصاً در سال ۳۱ ه در خراسان بوده و به دختران و حرم بزرگ دسترسی داشته باشد، ممتنع می نماید. زیرا اگر چنین چیزی وقوع می یافت قطعاً در کتب تاریخ با آب و تاب فراوان منعکس می شد، کما اینکه در مورد والده گرامی یزید بن ولید بن عبدالملک که قتیبه بن مسلم ایشان را نزد حاجاج ملعون و حاجاج به نوبه خود نزد ولید فرستاد، همه تواریخ آن را ذکر کرده اند، و نیز با توجه بر آنکه اکثر مورخین و محدثین لادت حضرت سجاد را در سال سی و هشتم (در یکی از دو جمادی ها) قید کرده اند، بسیار بعید می نماید که اعزام دختران بزرگ در سال سی و یکم یا سی و دوم صورت گرفته باشد. خاصه آنکه در روایت عيون اخبار الرضا نیز فرمایش حضرت رضا صلوا الله عليه به طور کلی و بدون ذکر تاریخ معینی است و فقط فرموده اند «در دوران حکومت عبدالله بن عامر»، که در بین سال های ۳۱ تا ۳۵ و حتی ۳۶ در نوسان است.^{۵۹} اما موضوع سپردن یا بخشیدن یکی از شاهدختها به حضرت امام حسن ظاهراً هیچ محمل و موجّهی ندارد (به شرحی که عرض شد) مگر اینکه فرض شود هم چنانکه بر کاتبان و ناسخان سنی مذهب کتاب نازینین شاهنامه این معنی که حضرت فردوسی در مقدمه آن کتاب مستطاب از نام بردن جنابان ابوبکر و عمر و عثمان خودداری فرماید، سخت گران و ناگوار آمده و بر دلشان نیامده که آن مقدمه از نام آن خلفا خالی بماند، لذا فضولی فرموده و تعصب به خرج داده

و آن چهار بیت کذائی: «که خورشید بعد از رسولان مه... الخ» را به دلخواه خود بر شاهنامه افزواده‌اند،^{۵۹} در مورد حاضر - یعنی روایت عيون اخبار الرضا - نیز کاتبان و ناسخان متعدد شیعی که جناب محمد بن ابی بکر را به درستی نمی‌شناخته‌اند و نمی‌دانسته‌اند که حضرت امیر صلوٰۃ اللہ علیه درباره او فرموده است که «محمد پسر من است که از پشت ابی بکر به دنیا آمده است» (شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۵۳) و فراموش کرده بودند که محمد بن ابی بکر در مصر در راه مولی امیرالمؤمنین (ع) جان باخت، به محض آنکه نام جناب ابی بکر را در دنباله نام محمد دیده‌اند یقین کرده‌اند که صدوق ابن بابویه (قدّه) سهوًا!! به جای نام «حسن (ع)» نام محمد بن ابی بکر را مرقوم فرموده است بنابراین به زعم باطل خویش آن را تحریف نموده و به قول معروف «شَدُّرُسْنَا» کرده‌اند. خاصه آنکه شاید دیده بودند و خوانده که ابوحنیفه دینوری نیز در روایت خود نام شریف «حسن» را ذکر کرده است، والله اعلم. به هر حال در اینکه با توضیحات متناسبی که به عرض رسیده و در آینده نیز به جهات دیگری در توضیح آن روایت عيون اشاره خواهد کرد، می‌توان اطمینان یافت که آن روایت صحیح ترین و بدیرفتنه ترین روایات در این باره است، به ویژه آنکه به هر حال علاوه بر صدوق، چهل محدث و سورخ و ادیب دیگر به شرحی که در صفحات اولیه مذکور شد (که سی و هفت تن آنان به طور قطع و یقین و چهار تن بقیه: (در یکی از دو یا سه قول خود) دختر یزدگرد را (با اختلافی که در نام آن شاهدخت است) والده ماجده مکرّمه حضرت امام علی بن الحسین علیهم السلام دانسته‌اند).^{۶۰} مضاف بر آن، از عقیده مورخان یا محدثانی که مادر حضرت سجاد را از «سنده» یا «فتاه» یا «ام و ولدی» معرفی کرده‌اند، اینکه آن بانوی گرامی دختر یزدگرد نباشد نیز استنباط نمی‌شود و مضاف بر آن.

اوّلًا: در سه روایت دیگری که به عرض می‌رسد (یعنی روایت نصر بن مزاحم منقری و ابوحنیفه دینوی و محمد بن جریر طبری مورخ بزرگ، (متوفی ۳۲۱ه) مطلقاً ذکری از اینکه یک یا دو شاهدخت فرزند یزدگرد به همسری پسر یا ریبب^{۶۱} امیرالمؤمنین علی علیه السلام درآمده باشد، به میان نیامده است. هم‌چنانکه از عبدالله بن عامر هم نام برده نشده است و

ثانیاً: انتصاب خلید هم بر حکومت خراسان اوآخر سال ۳۷ ه بوده است. و نیز این نکته ناگفته نماند که آنچه را که طبری (و فقط طبری) ذکر کرده است که «عبدالله بن عامر برای فتح ابرشهر (= نیشابور) عبدالله بن خازم را گسیل کرد و او با اهل

سرخس از در صلح درآمد و بانیشاپوریان (=ابرشهریان) نیز چنین کرد (یعنی نیشاپور با جنگ و خونریزی «=مفتوح العنوه» به تصرف او در نیامد) و مردم نیشاپور دو دختر از خاندان کسری را به نام‌های بابونج و طهمیج (=بانویک و تهمینه) به او تسليم کردند و او «طهمیج» (تهمینه) را به نوشجان داد (سابقاً ذکر این بازیگر چاچوله باز که در عاقبت فدای بازیگری - و به تعبیر عامیانه این ایام: دودوزه بازی کردن - خود شد، به میان آمد) و بابونج (=بانویه یا بانویک) هم از دنیا رفت (طبری ج ۴، ص ۴۵-۴۶) نیز ناظر بر این مقام نیست و نمی‌تواند مورد استنادی برای آنکه حضرت سجاد (ع) فرزند شاهدخت شهریار بانویه نباشد، قرار گیرد. زیرا

اولاً: طبری می‌گوید دو دختر از خاندان کسری و نمی‌گوید دختران کسری و می‌دانیم که یزدگرد با موکب شاهانه بسیار گسترده و با جمع کثیری از ارحام و اقوام خود به خراسان آمده بود و

ثانیاً: طبری خود سرنوشت آن دو دختر را به صراحة روشن می‌سازد. و دختر یا دخترانی که خلید فرستاده است به قراری که عرض خواهد شد ظاهراً خواهر دو شاهدخت زمانِ عبدالله بن عامر نبوده‌اند.

باری در مقام تائید روایت صدوق باید گفت: با آنکه شاید اطلاق «حدیث» یا «اثر» به معنای مصطلح در علم الحديث (که سخنی مأثور و مسلم الصدور از یغمبر اکرم (ص) و یا معصومین علیهم السلام در نزد شیعه است) بر این روایت صحیح نباشد، ولی به هر صورت این خبر یا روایت واردۀ در عيون اخبار الرضا (ع) با همه «انفراد» ش از آنجا که پیش از صدوق کسی آن را روایت نکرده و پس از صدوق هم بزرگانی که مضمون این حدیث را خواه از قول صدوق و خواه بدون ذکر مرجع نقل فرموده‌اند از همین عيون است، لذا با توجه به توضیحات و جهات توجیه این روایت که «معقول و مقبول» بودن آن را به عرض رسانید، می‌توان با اطمینان خاطر گفت که درست‌ترین روایات درباره اینکه یزدگرد سوم این مزیّت و افتخار را داشته باشد که نیای مادری امام چهارم ما شیعیان باشد همین روایت است و بس.

حالا بیینیم که حضرت صدوق این خبر را که خارج از محدوده احکام شرعیه است از چه کسانی روایت می‌فرماید و آیا می‌توان به صحت اظهار و اخبار آنان اعتماد داشت یا خیر؟ زیرا شرط اول در پذیرفتن روایت، موئّق بودن روایان است.

صدق این روایت را به ضمیمه قریب چهل روایت دیگر با عبارت: «حدّثنا الحاکم

ابو علی الحسین بن احمد البیهقی «آغاز می‌کند. گرچه اصلاً جای بحث و تفحصی درباره کسی که حضرت صدوق چهل روایت را از او نقل می‌فرماید با توجه به آنچه پیش از این عرض کردم که «مراasil صدوق در حکم مسانید است» نیست، با این همه این بنده چند روز برای یافتن شرح حالی مفصل از حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی صرف وقت کردم و به مناسبت نسبت «بیهقی»، اول به تاریخ بیهق ابن فندق مؤلف گرانقدر لباب الانساب که از این کتاب در این نوشته چند بار نقل کرده‌ام، مراجعه کردم ولی در آن چیزی نیافتم و به هر حال به مفصل‌ترین ترجمه‌ای که از او دسترسی یافتم همان است که «سمعانی» (ره) در الانساب آورده است بدین شرح:

ابوعلی حسین بن احمد بن حسن بن موسی بیهقی فاضل ادیب فقیه، در نیشابور از ابوبکر محمد بن اسحق بن خزیمه و ابوالعباس محمد بن اسحق سراج، در بغداد از ابومحمد بن صاعد و ابوحامد محمد بن هارون حضرمی و طبقه آنان، استماع حدیث کرد. و حاکم ابوعبدالله حافظ از او استماع حدیث کرده و نام او را در کتاب خود آورده و چنین گفته است: قاضی ابوعلی بیهقی ادیب فقیه از سرشناسان فقیهان^{۶۲} ما بود، عهده‌دار قضاوت در نیشابور و دیگر شهرهای خراسان شد و او مردی «اخباری» بود در سال ۳۵۹ در بیهق درگذشت.

(الانساب: بیهقی)

از آنجا که حضرت استاد بارع جامع یگانه آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - ادام الله ایامه - کتاب تاریخ نیشابور «حاکم ابن بیع» را با آن دقت و استقصاً و عمق تحقیقات فاضلانه خود چند سال پیش به اهل علم لطفاً هدیه فرموده و نسخه‌ای از آن کتاب نفیس را برای این ارادتمند مخلص خود ارسال فرموده‌اند، بدان کتاب مراجعه کردم ولی در فهرست اسماء، نام حسین بن احمد بیهقی را ندیدم، و پس از آن نیز بسیاری از کتب رجال را تصفح کردم و تاکنون جز در طبقات الشافعیه سُبکی در جای دیگری به ترجمه‌ای از «ابوعلی بیهقی» برخوردم. و سُبکی چنین می‌فرماید:

حسین بن احمد بن حسن بن موسی ابوعلی بیهقی قاضی و شیخ ما: «ذهبی» به پیروی از حاکم ابن بیع نام او را در جزو آنان که نامشان حسن است آورده است. او فقیه و ادیب بود و قاضی در شهر نسا از ابن خزیمه و ابن صاعد و طبقه آن دو (در حدیث)، حدیث استماع کرد و از حاکم وغیر او روایت می‌کند. او در

بیهق در سال سیصد و پنجاه و نه درگذشت. (ج ۳، ص ۲۷۰، ردیف ۱۷۴)

با تذکری که سُبکی در مورد تاریخ نیشابور داده است مجدداً به تاریخ نیشابور

مراجعةه کردم و دیدم بلی حاکم در ردیف ۱۸۹۸ رجال خود می فرماید: «حسن بن احمد بن حسن بن موسی ابوعلی بیهقی قاضی ادیب و فقیه» و چون احتمال دادم که «ذهبی» نیز او را به نام حسن ذکر کرده باشد، دوباره به سیر الاعلام البلاع و به تذكرة الحفاظ او (چاپ و ووستنبلد)^{۶۳} مراجعته کردم و چیزی نیافتنم در کتاب رجال و طبقات خاصه (شیعه) هم نامی از او برده نشده است. با این همه برای اطمینان خاطر از وجود یا عدم نام او در کتب رجال شیعه، در این باره از مرجع مسلم این نحوه از مسائل در این زمان، یعنی حضرت آیة‌الله آقای حاج سید موسی شبیری زنجانی (دامت برکاته) نیز با تلفن استعلام کردم و معظّم له نیز یا اطلاعی و یا حضور ذهنی در این مسأله و معّرفی ابوعلی بیهقی نداشتند ولذا به همین مقدار معّرفی اکتفا می‌کنم و معلوم است کسی که ابو عبدالله حاکم مُتشیّع (ره) و سُبکی و سمعانی خصوصاً، او را به چنان خوبی و وثاقت معرفی می‌کنند، نیاز به تعریف و توثیق بیشتری ندارد. و بنابراین اطلاق عنوان حاکم از طرف حضرت صدوق بر او قطعاً ناظر بر «حاکم» در حدیث، به شرحی که در پانوشت گذشته عرض کردم، نیست و می‌توان احتمال داد که صدوق یا به مناسبت شغل قضاؤت و حکومت شرعی او، ایشان را حاکم خوانده و یا اینکه شاید این مرد عزیز دانشمند از نیاکان خاندان «حاکمیان» بیهق است (از ص ۱۰۱ تاریخ بیهق به بعد) که البتہ نام او در آن میان هم نیامده است؛ زیرا ابن فندق، «حاکمیان» از زمان غزنویان به بعد را نام می‌برد و این حاکم راوی پیش از غزنویان می‌زیسته است، و خود ابن فندق از همین خاندان «حاکمیان» است.

حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی فوق الذکر، روایت خود را از محمد بن یحیی صولی (ره) شنیده و برای صدوق روایت کرده است. محمد بن یحیی صولی، ادیب شاعر و منتقد و وقایع‌نگار و نویسنده بزرگ شیعی مذهب (متولد سال ۲۵۵ و متوفی به سال ۳۳۵ه) در نزد آنان که با ادب و سیر عرب آشنا شده است. بیش از ده تألیف نفیس از خود به یادگار گذاشته است که بسیاری از آن چاپ شده (و مکرّر چاپ شده) است. از نفیس‌ترین تألیفات او یکی کتاب ادب الکتاب است و دیگری الاوراق. و ادیب و مؤرخ و منتقد مشهور ادبی ابوعبدالله مرزبانی شیعی خراسانی الاصل (متولد ۲۹۷ و متوفی ۳۸۴)، که مؤلف گرانقدر کتاب‌های فراوان، از جمله معجم الشعرا (حاوی نام و بعضی اشعار قریب هفتصد شاعر عرب، از زمان جاهلیت تا اواسط قرن

چهارم) و الموشح (معروف‌ترین و دقیق‌ترین کتاب درباره «نقد الشعر» عرب) است، در روایات اشعار و اظهار نظرهای ادبی و انتقادی خود، به نظرات و اعتقادات ادبی «صولی» معتبری و متکی است. نیز ابوالفرج اصفهانی (متوفی ۳۵۶) مؤلف دانشمند و بی‌نظیر کتاب عظیم‌القدر اغانی بیش از سیصد بار از صولی در آن کتاب روایت می‌کند و گمان می‌کنم همین قدر معزّفی از محمد بن یحییٰ صولی کافی باشد و آنان که طالب اطلاع بیشتری درباره او بیند به وفیات الاعیان ابن خلکان و معجم‌الادباء یاقوت و اعیان الشیعه امین عاملی (رض) مراجعه فرمایند.

و محمد بن یحییٰ صولی، روایت ما نحن فيه را به ضمیمه هشت روایت دیگر از «عون بن محمد بن سلام کِنْدی» در عيون اخبار الرضا (ع) و بیش از سی بار از همین «عون» در کتاب ارجمند الاوراق روایت می‌کند (الاوراق، مجلدات اول و دوم و سوم، چاپ بیروت، هیوئرث دُن، ۱۹۲۶م) و بنابراین مسلم است که کمال اعتماد را به صحت اقوال او دارد. «خطیب بغدادی» حافظ و مورخ و محدث و رجالی مشهور ترجمه «عون بن محمد» را با کنیه «ابو‌مالک» در ردیف ۶۷۳۹ تراجم در تاریخ بغداد آورده و درباره او چنین می‌گوید: عون بن محمد، ابو‌مالک کِنْدی از ابراهیم بن منذر حرامی و مصعب بن عبدالله زیری و ابن الاثرم و ابراهیم بن عباس صولی و دیگران روایت می‌کند (این ابراهیم بن عباس صولی، دائم جلیل القدر محمد بن یحییٰ صولی و کاتب و شاعر بزرگ است که در زمان معتصم جانشین مأمون، از ترس افشاگری (تعبیر عجیب و غریبی که این ایام در زبان عزیز فارسی رایج شده است) یکی از مأموران و صول مالیات خوزستان که از جمله ابواب جمعی او در سمت والای اداری که صولی در دستگاه معتصم و در حد وزارت و نديمی داشته و مبالغ هنگفتی در اثر سوءاستفاده، کسر حساب داشته و صولی از او مطالبه و مؤاخذه می‌کرده است و از آنجا که نسخه‌ای از دیوان و اشعار ابراهیم بن عباس را در مدد حضرت رضا صلوا الله عليه در دست داشته است و در مقام باج‌ستانی از صولی و اینکه صولی آن وجهه را از او مطالبه نکند به او پیغام می‌دهد که اگر در این مقام پافشاری کند و بخواهد آن وجهه حیف و میل شده را وصول کند، او آن اشعار را برای معتصم خواهد فرستاد، و صولی در برابر صرف نظر کردن از مطالبه و پرداخت آن کسری‌ها به خزانه از مال شخصی خود، دیوان اشعار را از او باز می‌ستاند و آن را می‌سوزاند. و حتی از بیم آزار معتصم نام دو فرزند خود را که حسن و حسین بوده به عباس و فضل تبدیل می‌کند: نَسْمَةُ السَّحْرِ، ج ۱، ص ۱۲ به بعد) و محمد

بن یحیای صولی نیز از اورایت می‌کند، او مردی بود که از اخبار و قضایای زمان بسیار باخبر بود و به نقل حکایات و آداب آن می‌پرداخت (تاریخ بغداد، ج ۱۲ ص ۲۹۴).

خطیب که مقید است در مواردی که بر آنکه ترجمة حالش را نقل می‌کند خردگیری دارد آن را صریحاً بیان کند، درباره عون اظهارنظری (و باز به قول روزنامه‌های ایران که فی الواقع سرمشق بلاغت روزنامه‌نگاران و فصحای زمان است: اظهار نظر منفی) نمی‌کند و روایات او را مقبول می‌شناسد.

آخرین راوی می‌که سلسله روایت صدوق (ره)، به او منتهی می‌شود و او سخنان حضرت رضا علیه السلام را در این باره استماع کرده و از آن حضرت روایت می‌کند، سهل بن قاسم نوشجانی است. این «سهل بن قاسم»^{۶۴} نوشجانی ظاهراً از اعیان دولت مأمون و دیبران او بوده است که طبعاً به مناسبت سمتی که داشته است مرتباً به حضور حضرت رضا (ع) شرفیاب می‌شده است، زیرا صدوق دو روایت دیگر را هم با همین سلسله سند روایت حاضر از او نقل می‌کند.

در تنها مرجع دیگری که این بند نامی از این «نوشجانی» دیبر یا ندیم مأمون یافته‌ام کتاب عمدة الکتاب ابو جعفر نحّاس، ادیب و نحوی شهیر و شیعی مذهب (متوفی به سال ۳۲۸ ه) است که در آن چنین آمده است: «روزی نوشجانی شیشه کوچکی که در آن عطر «أتُرْجَ»^{۶۵} بود به مأمون هدیه کرد و گفت... الخ» (ص ۲۱۳ مخطوطه بریتیش میوزیم). ناگفته نماند که صولی در الاوراق روایتی با واسطه «یموت بن المرّع» ادیب و لغوی معاصر مأمون و معنصم از شخصی به نام «ابوالاسود نوشجانی» می‌آورد که قطعاً او این سهل بن قاسم نوشجانی نیست (الاوراق مجلد اخبار الشعراً المحدثين، ص ۱۴)، اما آنچه که «ابن عبدربه» در عقد الفرید (ج ۲، ص ۲۱) در دنباله حکایتی از «کسری بن هرمز» شاهنشاه، به تقلیل از «اصمعی» ادیب و لغوی بسیار مشهور (متوفی ۲۱۶ ه) می‌آورد که: «اصمعی گفت من این داستان را به «نوشجان فارسی»^{۶۶} گفتم و او گفت... الخ» ظاهراً مراد یا همین نوشجانی موضوع بحث این بند است و یا همان ابو جعفر محمد بن قاسم بن سهل نوشجانی واردہ در وفیات الاعیان ابن خلکان.

اینک که بحمد الله روایت عيون اخبار الرضا (ع) از لحاظ سند و متن وضعش مشخص و روشن شد و احتمال خلاف و ضعفی در آن نمی‌رود، نتیجه گرفته می‌شود که آنچه را که حضرت رضا فرموده است، هم از باب آنکه «اهل البيت ادری بمامفی البيت»

(آنکه از خانه - یا صاحب خانه - است بهتر می‌داند که در خانه چیست و از دیگران داناتر است) و هم از بابت استواری سند با توضیحاتی که به عرض رساندم، درست ترین و استوار ترین قول در این مقوله است. یعنی به اقرب احتمالات و با توجه به اینکه حضرت سجاد (ع) بنا بر مشهور ترین و معتبر ترین اقوال در سال ۳۸ و جناب قاسم بن محمد بن ابی بکر در سال ۳۵ یا ۳۷ ه، و هر دو این بزرگواران در مدینه متولد شده‌اند، واقعه اعزام دو شاهدخت یزدگرد به نزد عثمان در سال سی و سه یا سی و چهار که لشکر مسلمانان از مرو الروذ و بخش‌های شرقی و شمالی آن گذشته بوده‌اند، صورت گرفته است و این عثمان بوده است که دو شاهدخت را به دو بزرگزاده و دو «کفو» که هم شأن واقعی آنان می‌باشند، سپرده است. داستان اعزام یک یا دو دختر (که البته روایت «دینوری» یک دختر را می‌گوید) به حضور حضرت امیر به وسیله حاکم خراسان از اواسط سال ۳۷ تا سال ۴۰ ه (خلید بن قره) و یا فرستاده دیگر حضرت امیر بدان صوب (حریث بن جابر حنفی) مطلقاً ارتباطی با دوران حکومت عبدالله بن عامر و خلافت جناب عثمان ندارد و شرح آن پس از این به عرض خواهد رسید. اما پیش از آن به موضوع ساختگی بودن و یا - اگر خیلی حسن ظن به خرج دهیم - خلط و آمیزش داستانی واقعی با داستانی افسانه‌ای (یعنی حضور دو شاهدخت ایرانی در زمان خلافت عمر بن الخطاب و آب و تابی که بدان داده شده است) می‌پردازم.

در صفحات گذشته ملاحظه فرمودید که امکان وقوع داستان اعزام شاهدخت‌ها به حضور عمر منتفی است، زیرا فرضآخواه آن واقعه در سال هفدهم هجرت که سال اسارت هرمان است، اتفاق افتاده باشد و یا سال‌های بعد، تا زمان قتل عمر، در آن سال‌ها آن شاهدختان بسیار خردسال بوده‌اند؛ مضاف بر آنکه اوّلاً: بزرگانی چون فیض کاشانی، حضرت علامه حلّی و مجلسی دوم بعضی از راویان روایتی را که در اصول کافی آمده است به اصطلاح «جرح» کرده‌اند و روایت آنان را قابل قبول ندانسته‌اند؛

و ثانیاً: آن روایت‌ها در مفاد و مضمون با یکدیگر اتفاق کلی ندارند، مگر در یک چیز و آن این است که دو دختر یزدگرد (حالا نامش هرچه باشد: شهربانو، شاه زنان، سلامه عربی، غزاله عربی، خلوه عربی، خلوه عربی) همین که چشمنشان به عمر افتاد گفتند: «آه پیروز باد هرمان» واقعیت ندارد. این را داشته باشد.

ملاحظه فرمودید که عبیدالله بن عمر، پس از آنکه فیروز ابوؤلؤه ضارب عمر به

قصاص کشته شد، با عربده جوئی، فرزند ابو لؤلؤة و هر مزان و جفینه مسیحی خدمتکار سعد بن ابی وقار را به استناد حرف عبدالرحمن بن ابی بکر ناگهان کشت و به دسیسه زیرکی عمرو بن العاص و رافت و مهربانی جناب عثمان خون این سه بیگناه پایمال شد، در حالی که بسیاری از صحابه پیغمبر (ص) و از جمله حضرت علی بن ابی طالب و سعد بن ابی وقار و دیگران رأی بر قصاص داشتند. و عبیدالله همواره نگران این مسأله بود و به شام گریخت و در پناه معاویه (که حاکم شام بود) قرار گرفت و در جنگ صفين کشته شد. در زمان عثمان و سپس در زمان معاویه بن ابوفیان (که دوران پرشکوه؟! «حدیث‌سازی»؟ و «پیغمبر چنین گفت» و «از رسول خدا چنین شنیدم» است) به تشویق و سرمایه‌گذاری!!^{۶۷} بنی امیه آن چنان که مشهور است ده‌ها هزار «حدیث»!!! مجعلو و موضوع در اوآخر قرن اوّل و در طول قرن دوم به عنوان «حدیث نبوی ص» در میان مسلمین رایج گردید و برای تشخیص درست و نادرست «حدیث» علماء و محدثین بزرگ و نامداری از اوآخر قرن سوم تا همین زمان حاضر در مقام حدیث و فحص و کندوکاو احادیث یا اقوال منسوبه به حضرت رسول اکرم (ص) و به خلفای راشدین و رجال صدر اسلام از صحابه و تابعین برآمدند و بیش از دویست سیصد کتاب مفصل و مختصر دربارهٔ بی‌اصل بودن احادیث شایعه و رایجه در میان مسلمانان و بررسی‌های راویان آن حدیث و اینکه «ضعفاء» از راویان چه کسانی هستند که به قول آنان اعتمادی نمی‌شاید و نام بردن آن راویان و مشخص کردن احادیث «موضوعه» (یعنی وضع و ساخته شده) و مجموعه، تألیف شده است که در حقیقت معیار و میزان سنجش صحت احادیث و صداقت راویان آن است. آری، در زمان بنی امیه بود که برای پیشبرد مقاصد سیاسی و نیات مادی زورمندان، جعل حدیث رواج یافت و شکی نیست که یکی از روایات ساخته شده همین داستان آوردن خیالی دو (و در بعضی روایات: سه) دختر یزدگرد است که جاعلان مواد اولیه این افسانه پرافسون را، ماهرانه با بهره‌گیری از مجموعه چند موضوع راست و درست که در وقوع آن شکی نیست، و موضوعات ساختگی دیگر فراهم آورده‌اند. و آن مجموعه عبارت است از:

الف: دو دختر عمومیکی همسر حضرت حسین بن علی (ع) و دیگری همسر عبدالله بن عمر است.

ب: دو ازدواج فوق در زمان خلافت عمر واقع شده است.

ج: به هر حال دو شاهدخت ساسانی به مدینه آمده‌اند و یکی از آنان همسر حسین بن علی (ع) است.

د: حضرت سجاد (ع) و قاسم بن ابی بکر پسر خاله یکدیگرند؛ و اطلاع بر این مسأله در قرن اول و دوم بر اهل آن یعنی تابعین و محدثین و تابعین تابعین معلوم بوده است.

ه: حضرت جعفر بن محمد علیهم السلام فرمودند: «ولدِنی ابوبکر مرّتین» یعنی ابوبکر دوبار مرا به دنیا آورده است، که مقصود آن است که هر دو جد و جدّه مادری من نسب به جناب ابی بکر می‌رسانند. (زیرا جناب امّ فروه مادر محترمه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است و مادر امّ فروه، دختر عبدالرحمن بن ابی بکر است یعنی جناب قاسم بن محمد با دخترعموی خود ازدواج کرده است).

ز: علی بن ابی طالب علیه السلام در زمان خلافت خود از «فروش» شاهدخت‌های ساسانی که به هر حال در اسارت مسلمین بودند، امتناع فرموده و آن دختری یا دختران را به حال خود و در آزادی کامل گذارده و با او یا آنان معامله اسیر و برده نفرموده است (برای آنکه علی علیه السلام را نیز در این افسانه وارد کنند تا افسانه موجّه‌تر و مقبول‌تر جلوه کند این مسأله را هم لازم دیده‌اند).

ح: فیروز ابو‌لؤؤة ایرانی به ناروا و ناحق جناب عمر بن خطاب را ضربه مهلك و منجر به فوت زده است، و هیچ کس منکر جنایت او نیست.
ط: عبیدالله بن عمر که شرعاً و عرفاً قاتل سه نفر بوده است و آزادانه در شام تحت حمایت معاویه می‌زیسته است.

ی: بیهانه معاویه و همدستان و همداستان‌هایش و سیده عایشه و هم‌پیمانانش در فراهم آوردن جنگ جمل و صقین، خونخواهی عثمان و - به ادعای نادرست‌شان - مطالبه قاتل یا قاتلان عثمان که در کوفه یا در قلمرو حکومت علی علیه السلام می‌زیسته‌اند، بوده است، در حالی که خود معاویه به قاتل سه بیگناه (یعنی عبیدالله بن عمر) پناه داده است.

جاعلان یا تخلیط کنندگان این مواد برای آنکه به مسلمانان بقولانند که اساساً توطنه کنندگان قتل عمر خیلی پیشتر از آنکه عمر با سخن درشت و تحریرآمیز خود جانب مغیره بن شعبه کارفرمای (=ارباب) فیروز را بگیرد و نه تنها (به زعم فیروز) داد او را ندهد بلکه از او بخواهد که برای ایشان هم آسیابی بادی بسازد، دست به کار شدند تا فیروز خشمگین گردد و موقع رامقتنم شمارد و با همدستان خود بر این قرار گذارد که

همان فردا، تصمیم و توطئه دست‌جمعی خود و هرمان و جفینه را عملی سازد (و خود را فدای آنان کند) و جنایت او چنین توجیه شود که فیروز بر اثر عصبات آنی به جناب عمر سوء‌قصد کرده است. نه، نه، ابداً، بلکه خیلی پیشتر از آن واقعه، هرمان شکست خورده کینه‌جو - و به اصطلاح رایج این ایام «علوم الحال»!! - و فیروز و جفینه نامسلمان مسیحی (که این آخری نیز مثل فیروز که در خدمت مغیره بوده)، او نیز در تحت امر سعد بن ابی وقار بوده، «توطئه» کشن عمر را ترتیب داده بودند و عبیدالله بن عمر، تنها به اعتماد سخن عبدالرحمن بن ابی بکر، اقدام به کشن هرمان و فرزند فیروز و جفینه نکرده است، بلکه دلیل استوارتر و قطعی تری هم در میان بوده است که آشکارا نیت آن توطئه گران؟! را، ابراز و مشت آنان را باز کرده است!! اینجاست که به ریزه کاری تزویر جاعلان باید دقت کرد و آن این است که با توجه به «مواد اولیه» (یعنی وجود دخترانی از بزرگ‌گرد در مدینه در زمان عثمان) جاعلان ماهرانه شاهدخت‌ها را در زمان عمر به مدینه می‌آورند و چنین صحنه‌آرائی می‌کنند که تا چشم آن دختر (که بنا به خیال‌بافی جاعلان البته از آن توطئه باخبر شده بود) به خلیفه پرآبهت و باشکوه روحانی و در آن پوشش ساده زاهدانه می‌افتد، بی اختیار فریاد می‌زند که: «آه پیروز باد هرمان» که آرزوی قلبی آن دختر را که امیدوار است توطئه!! کذائی نافرجام نماند و به شمر برسد صریحاً همین جمله دعائیه بیان می‌کند. و گرنه آن شاهدخت که می‌دانسته است که هرمان شکست خورده و در حال اسارت به مدینه آورده شده و کسی نمی‌توانست آرزوی پیروزی او را در سر بپروراند و نیز یقیناً می‌دانست که لشکر اسلام و سرداران پرکوشش و توان آنان از شمال به آذربایجان و جبال طبرستان و از شرق به کرمان و جنوب خراسان و از غرب به کرانه دریای خزر و مدیترانه رسیده بودند.^{۶۸} چنین آرزوئی را بیان نمی‌کرد چنان سخنی بر زبان نمی‌آورد. چنین است که جاعلان و واضعان یا تخلیط و تحریف‌کنندگان روایت واقعی، برای توجیه جنایت عبیدالله بن عمر، از مسلمیات هشت‌گانه در صفحات پیشین به میل خود، دختر بزرگ‌گرد را در سن هشت تا ده سالگی به خدمت عمر می‌آورند و جمله «آه پیروز باد هرمان» را بر زبان او می‌رانند و خلیفه ثانی را که البته از صلابت و خشونتی خالی نبوده است (زیرا در حدیث شماره ۳۲۷۶۴ کنز العمال یغمبر فرموده بوده است «ان الشیطان یُتَرْقُ من عمر بن الخطاب»، یعنی: شیطان از عمر می‌ترسد و دست و پایش را گم می‌کند) را در آن مجلس خشمناک جلوه می‌دهند.^{۶۹} و آن جناب را به «استرقاق» یعنی به بردن گرفتن و در معرض فروش

گذاشتن آن شاهدختان خردسال متهم می‌کنند. در حالی که در هیچیک از تواریخ معتبر و کتب حدیث موثق مربوط به «فتوح» نه تنها ذکری از اعزام دختران یزدگرد به مدینه در زمان عمر بن خطاب نشده، بلکه اساساً جاعلان و دست‌اندرکاران این افسانه‌سازی نتوانسته‌اند مستمسک و مستند شرعی برای ادعای خود در مورد استرقاق و قصد فروش شاهدخت‌ها ارائه دهند و معلوم کنند که آنان به چه عنوان شرعی به اسارت درآمده‌اند و آیا آنان اسیران «عنوی»‌اند^{۷۰} یا «صلحی» و از کدام شهر بوده‌اند و در چه تاریخی و در کجا اسیر شده‌اند و چه شخصی تصمیم به اعزام آنان به مدینه گرفته است و مجوّز بردۀ بودن ادعائی آن دختران چیست. در حالی که در مورد موضوع واقعی قضیه (یعنی آنچه به شرح مذکور در عيون اخبار الرضا در زمان عثمان صورت گرفته است) همه این مسائل مشخص و معلوم است. و باز در حالی که طبری و مقدسی و ابن اثیر و ذهبی و ابن خلکان در مورد زنی که هزاران درجه در هنگام اسارت پایین‌تر از دختران یزدگرد بوده است تا بدانجا که نام او هم معلوم نیست، یعنی بانوئی که مادرِ «عامر بن شراحبل شعبی» تابعی مشهور و ندیم عبد‌الملک بن مروان پادشاه اموی بوده (این شعبی که نزد عameه خیلی مهم جلوه کرده است، در نزد خاصه و ما شیعیان به دو تا پول سیاه هم نمی‌ارزد)^{۷۱} یادآوری کرده‌اند که آن زن در جمله اسیرانی بوده است که در «جلولا» به غنیمت و اسارت گرفته شده است، آیا معقول و متصور است که اسارت آن شاهدختان در دوران خلافت عمر و فتوحات آن زمان ناگفته بماند و هیچ مورخ و محدث و «فتوح»‌نویسی از چنان امری، و به اسیری گرفتن چنان دوشیزگان والاگهری نامی به میان نیاورد؟

آری همه این مسائل را جاعلان یا خلط‌کنندگان این افسانه نادیده گرفته و علاوه بر آن به منظور درست جلوه دادن آن دعاوی نادرست به ادعای نادرست دیگری هم تمسّک کنند: مثل آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام را در آن مجلس حاضر سازند، و دو شاهدخت را به حسین بن علی (ع) و محمد بن ابی بکر که در سال ۱۸ هـ ساله و در سال آخر حیاتِ عمر^{۱۴} ساله بوده، بسپارند و شاهدخت سومی را خلق کنند و او را به عبدالله بن عمر بدهن و سالم بن عبدالله بن عمر را (جد مادری عمر بن عبدالعزیز پادشاه سلیم النفس اموی) که مادر گرامی اش مشخص و معین است، به عنوان پسرخاله حضرت علی بن الحسین و جناب قاسم بن محمد بن ابی بکر معرفی کنند (یعنی چون حضرت امام حسین و عبدالله بن عمر شوهر لیلی و صفیه - دو دختر عموم - بوده‌اند، با

توجه به این مسأله آنان را با جنایق یکدیگر بر دختران بیزدگرد بشناسانند). عجیب است که همه این تناقضات و اختلافات مانع خیال‌بافی و «اختلاق» (= دروغی فراساختن: کشف‌الاسرار) افسانه‌سرایان و جاعلان نشده و آنان را از تزویر و خلط کردن و تحریف تاریخ بازنداشته است. تمامی این داستان ساختگی و افسانه‌بی‌مایه مزور بیشتر به خاطر موجه نمایاندن آدم‌کشی و جنایت عبیدالله بن عمر و اینکه او خود به مناسبات مذکور مبادرت به قصاص چند نفر برای یک نفر کرده، ساخته و پرداخته شده است. خدا می‌داند که من بنده به عنوان یک شیعه یقین دارم که اگر این جنایت عبیدالله در آخرین روز حیات جناب عمر رحمة الله عليه صورت می‌گرفت و عمر متوجه آن می‌گشت، بی‌شک همان روز فرمان کشتن عبیدالله فرزندش را به قصاص خون آن سه نفر صادر می‌فرمود، زیرا عمر عادل‌تر از این بود که شفقت پدری اش مانع از اجرای حکم الهی گردد. اما توجیه آدم‌کشی عبیدالله، در نظر سازندگان افسانه و یا آمران آن سازندگان به ساختن افسانه کذائی، برای آن است که اصحاب جنگ جمل و صفین، در آنچه درباره خونخواهی عثمان مدعی آن بودند و پیراهن عثمان را مستمسک قرار داده بودند^{۷۲} بتوانند به مردم بقولانند که بر عبیدالله بن عمر که به شام رفته و به معاویه پناهیده، حرج و گناهی نیست؛ زیرا خلیفه پیغمبر (ص) عثمان، او را در شمول حکم قصاص ندانسته و او را از کشته شدن رهانیده و رضایت اولیاء دم را با پرداخت دیه آن هم از مال خود (و چرانه از بیت‌المال؟!) پرداخته، ولی قاتلان عثمان نه قصاص شده‌اند و نه کیفری دیده‌اند و نه دیه‌ای پرداخته‌اند و اینک در کوفه و مرکز خلافت اسلامی آزادند.

حال اجازه می‌خواهم مطلبی را در مورد «ام ولد» و اینکه «ام ولد» بودن با شاهدخت بودن والده معظمه حضرت سجاد (ع) و جناب قاسم بن محمد بن ابی بکر منافقانی ندارد به عرض برساند:

«ام ولد» را عامّه و خاصّه به یکسان تعریف کرده‌اند: «ام ولد» بردہ‌ای است که از سید (ارباب) مالکی آزاد خود آبستن شود و فرزندی بزاید، خواه آن فرزند زنده متولد شود یا مرده». در این معنی، شیعه اثنا عشری و زیدی و سنتی حنفی و شافعی و حنبلی متفقند. فقط مالکیه (یعنی بیشتر مسلمانان شمال آفریقا) می‌گویند همین که چنان بردہ‌ای آبستن شد ولو سقط جنینی کرد که گفته شود آن سقط شده فرزندی است،^{۷۳} «ام ولد» شناخته می‌شود. و به قول همه مسلمانان چنین بردہ‌ای به محض زاییدن فرزندی که از

سید خود آبستن شده است، از قید بردگی و رقیت، آزاد می‌گردد، خواه مدت حمل او نه ماه کامل باشد یا اینکه زودتر از ماه نهم زنده یا مرد زائیده باشد. این نیز مسلم است که هر مرد و زنی (مذکور یا مؤنث) که توسط مسلمانان در «دارالعرب» (= میدان جنگ و شهر فتح شده که هنوز قوانین و نظمات اسلامی در آن رایج نشده و لشکر اسلام در حال آماده باش است) یا در شورش و عصیانی به اسارت درآمده باشد، شاه باشد یا گدا، شرعاً «برده» شناخته می‌شود و در هر مورد احکام خاصی بر او جاری می‌گردد. (البته در مورد حاضر چه بسا که حضرت حسین بن علی (ع) و جناب محمد بن ابی بکر به محض تملک دو شاهدخت آنها را آزاد کرده باشند و آن دو را به عنوان «حره» به عقد ازدواج خود درآورده باشند. به هر حال مأخذ در این مورد ساکنند). به هر صورت و برفرض آنکه حسین بن علی (ع) و محمد بن ابی بکر آنها را از قید رقیت آزاد نکرده باشند، آنان پس از تولد دو فرزند نامدار خود، آزاد و حره شده‌اند و در مدت کم یا زیادی که پس از زایمان زنده بوده‌اند «ام ولد» به شمار می‌رفته‌اند و اطلاق «ام ولد» بر این شاهدختان درست است. از همین روی است که فی المثل امام و حجت و استاد بزرگ ادب و لغت عرب، ابوالعباس محمد بن یزید معروف به «مبّرد» در کامل - هم‌چنانکه به عرض رسید - تصریح می‌کند که مادر حضرت سجاد دختر یزدگرد است به نام «سلافه» و در همان صفحه از کتاب کامل، از آن بانوی گرانمایه به «ام ولد» تعبیر می‌کند (الکامل، ص ۶۴۵). از آنجاکه دو داستانی را که مبّرد نقل می‌کند که در ضمن آن از والده حضرت سجاد و قاسم بن محمد با عنوان «ام ولد» یاد شده است، از همه کامل‌تر است، و بسیاری دیگر از قدمای مانند این قتبیه در عيون الاخبار (ج ۴، ص ۱۰) و زمخشri در دیبع الابوار (ج ۳، ص ۱۶) و بسیاری دیگر از او نقل کرده‌اند، ترجمة آن را به عرض می‌رساند:

از مردی از فرشیان که نامش برده نشده آورده‌اند که گفت من با «سعید بن مسیب»^{۷۴} بسیار مجالست می‌کرم، روزی سعید از من پرسید دایه‌های توکیانند. گفتم مادرم دوشیزه‌ای بوده بود که به ملک پدرم درآمد (و بر من آبستن شد)، و چنین به نظرم رسید که از چشم سعید افتادم. چیزی نگفتم و درنگ کردم تا آنکه سالم بن عبدالله بن عمر بر او وارد شد و چون از پیش سعید رفت، از سعید پرسیدم عموجان این که بود؟ سعید گفت: سبحان الله چگونه چنین مرد بزرگی را که فرشی است نمی‌شناسی؟ پرسیدم مادرش کیست؟ گفت: برده جوانی بوده است. پس از

آن قاسم بن محمد بن ابی بکر آمد و زمانی نزد او نشست و برخاست و رفت. از سعید پرسیدم عموجان این که بود؟ گفت: جای شگفتی است که تو چنین مردی را از قبیله خود را نشناسی! این قاسم بن محمد بن ابی بکر بود. پرسیدم مادرش کیست؟ گفت برده جوانی بوده است. باز مدتی همچنان در نزدش ماندم تا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بر او درآمد و لحظه‌ای نشست و برخاست و رفت. گفتم عموجان این که بود؟ گفت این آن کسی است که هیچ مسلمانی را نرسد که او را نشناسد، این علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بود. گفتم مادر این کیست؟ گفت: برده جوانی. آنگاه به سعید گفتم عموجان چنین دیدم که هنگامی که دانستی که مادر من برده جوانی بوده است از چشمتش افتادم و به نظرت کم آمدم، آیا اینان برای من نمونه و سرمشقی نیستند؟ مرد قرشی گفت: پس از آن من در نظر سعید بزرگ آمدم (ص ۶۴۵).

آنگاه مبرد اضافه می‌فرماید:

مادر علی بن الحسین «سلافه» از اولاد یزدگرد بود که نسب و نژادش معروف و روشن است و او یکی از بانوان برگزیده و بسیار نوکار بود. (همان صفحه ۶۴۵ کامل).

به طوری که ملاحظه می‌فرمایید امام ادب و لغت یعنی مبرد، شاهدخت شهریانو را که «سلافه» می‌نامد (و درباره این نام چند کلمه‌ای به عرض خواهیم رساند) «ام و لد» می‌خواند. و این استعمال از سوی مبرد دلیل کافی و قطعی اثبات مطلب است. مضاف بر آنکه مبرد (در صفحات ۱۴۹۵-۱۴۸۸)، نامه‌ای را که محمد بن عبدالله بن الحسن «نفس زکیه» (رض)، خطاب به أبو جعفر منصور پادشاه عباسی نوشته و پاسخ منصور به آن شهید بزرگوار را عیناً نقل می‌کند. در نامه منصور چنین آمده است:

... و پس از وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان شما (آل علی (ع)) فرزندی برتر و بهتر از علی بن الحسین به دنیا نیامده است و مادر او «ام ولدی» بود ... (ص ۱۴۹۲)

و چون خود مبرد پیش از این به شرحی که در بالا عرض شد، تصریح به شاهدخت بودن والده حضرت سجاد کرده است، در اینجا ضرورتی به تکرار مطلب ندیده است، و گرچه این استعمال و اطلاق «ام و لد» بر شاهدخت از طرف مبرد «حجت قطعی» بر صحبت آن است، با اینهمه شاهد دیگری از قول مسعودی در مروج الذهب می‌آورد که درباره پادشاه اموی «بیزید بن ولید بن عبدالملک» به صراحت چنین می‌گوید: «مادر

یزید «ام ولد»ی است به نام ساریه که دختر فیروز پسر کسری بود.» (ج ۲، ص ۲۰۸). درباره مادر یزید که برادرزاده شاهدخت شهربانو است، پس از این بیشتر عرض خواهد کرد که ابن اثیر در کامل از او نیز به عنوان «ام ولد» تعبیر می‌کند، در عین آنکه به شاهزادگی او هم تصریح می‌کند. هم‌چنین مورخ معتبر قدیمی محمد بن حبیب در المجرّ که سابقاً هم از آن نقل شد و باز هم در صفحات آینده از آن نقل می‌شود، سرفصل یک فصل را چنین قرار داده است: «ابناء أمّهات الأولاد من الخلفا»^{۷۵} و نخست می‌گوید: «یزید بن الولید که مادرش ایرانی بود یعنی شاه فرید» (ص ۴۵). پس مسلم است که از نظر شرعی و لغوی و عرفی، اطلاق «ام ولد» بر شاهدخت شهربانو و خواهر گرامی‌شان دُرست و معتبر و غیر قابل اعتراض است و نمی‌تواند مستندی برای آنکه شاهدخت شهربانو مادر والتبار امام سجاد علیه السلام نباشد قرار گیرد.

این مقاله کم کم دارد به صورت رساله‌ای در می‌آید. و راهی برای مختصر کردن مطلب لازمی درباره این موضوعی که ظاهراً برای اولین بار این چنین مورد بحث قرار می‌گیرد، نمی‌یابیم و امید که شما خوانندگان عزیز مرا بیخشید و به «اطناب» متهم نفرمایید. پس باز هم لطف فرمائید و اجازه دهید درباره اختلاف نامهای که برای شاهدخت شهربانو والده معظمه حضرت امام علی بن الحسین علیهم السلام ذکر می‌شود، مختصری عرض کنم:

هم‌چنانکه ملاحظه فرمودید برای این شاهزاده خانم نام‌های پارسی: شهربانویه، جهان‌بانو (=کیهان‌بانو)، شاه زنان، شهربانو، شهرزاد و نام‌های عربی: سلامه، سُلَافَة، غزاله، خلوه، خلوه (شیرین)، خوله، حرار، ذکر شده است.

بنابر آنچه ملاحظه فرمودید، صحیح‌ترین روایات حاکی از این بود که دو شاهدخت (شهربانو و مروارید) میان سال‌های سی و سه تا سی و پنج به مدینه اعزام شده‌اند و سال‌های سی و هفت و سی و هشت از دنیا رفته‌اند (یعنی پس از زایمان قاسم بن محمد علی بن الحسین (ع))؛ یعنی هر یک از این گرانمایه‌بانوان چهار پنج سال یا کمترک در مدینه و در خاندان شوهرهای خود که به هر صورت محترم‌ترین خاندان‌های مسلمان شمرده می‌شندند زندگی کرده‌اند. از همنشینان و مصحابان و اطرافیان آنان اگر هم افرادی ایرانی و فارسی‌زبان در مدینه وجود داشته‌اند، شمار آنان اندک بود و از عدد انگشتان تجاوز نمی‌کرد. شوهران گرامی این دو بانو هم به فرض که چند کلمه‌ای فارسی

می‌دانستند، برای ایجاد ارتباط کامل میان آنان و میان آن شاهدختان با اطرافیان و خویشاوندان شوهری عرب‌زبان‌شان کافی نبوده است. برای خدمه و خویشاوندان و معاشران آنان، تلفظ درست کلماتی مانند شهربانویه یا جهان‌بانو یا کیهان‌بانو یا مروارید یا شاهزادن بسیار دشوار می‌نمود و شاید گاهی به صورتی تلفظ می‌شد که خوشایند شاهدختان قرار نمی‌گرفت. از این رو اطرافیان و خویشاوندان خاندان‌های شوهری که شمارشان بسیار بود، خودشان برای آن شاهدختان نام‌هائی عربی که دارای معانی زیبا و شایسته‌ای است، انتخاب کردند و آن بانوان را بدان نامیدند. «سلامه» از زیباترین نام‌های آن زمان است که به معنی صلح و صفا و آرامش است. چند بانوی مشهور آن زمان همین نام را دارند و این نام تاکنون نیز بر دختران عرب نهاده می‌شود، و شما لابد مطلع عربی غزل حافظ را به خاطر دارید که: بُشْرِي إِذَا السَّلَامُهُ حَلَّتْ بَذِي سَلَامٍ... سلمی نیز به همین معناست که آن را هم حافظ مکرر در شعر خود آورده است. هم‌چنین «سلافه» که به معنی «شراب خوشگوار و ناب شیرین یا هر افسره شیرین» است نیز از نام‌های متداول آن عهد بوده است، هم‌چنین که در حال حاضر هم در ایران، دختران یا بانوانی نام اوّلشان «نوشابه» است. هم‌چنین است «بره» که به معنای «نیکو یا نیکویه یا نیکا» است که در همین زمان بسیاری از بانوان ایرانی چنین نامی دارند. و هم‌چنین است «خوله» که از نام‌های بسیار رایج و مشهور است به معنای «آهوی ماده» یا «عطیه و بخشش»، مثل «غزاله» که به معنی «آهو» و «حُلُوه» که به معنی «شیرین» است. این نام‌ها در میان جامعه عرب عموماً رواج داشت و کافی است که عرض کنم نام بیست و هفت تن از بانوان صحابه پیامبر اکرم «خوله» و هفت تن «بره» و شش تن «سلامه» و سه تن «سلافه» است. (الاصابه ابن حجر) و اضافه کنم که نام همسر محترم حضرت امیر علیه السلام و والده معظمه جناب محمد بن الحنفیه (چهارمین پسر آن حضرت) خولة حنفیه است که جناب محمد حنفیه را منسوب به ایشان می‌کنند.

با توجه بدین مطلب و اینکه حتی در همین زمان حاضر نیز بسیار رایج و متداول است که نام کوچک عروسی که به خاندانی وارد می‌شود، با موافقت خود عروس، و البته با بقاء نام اصلی عروس به نام کوچک دیگری که مورد پسند شوهر و خاندان شوهر قرار می‌گیرد، تبدیل شود. بنابراین اختلاف نام‌های فارسی یا عربی که برای والده معظمه حضرت سجاد (ع) ذکر شده به جهت مذکور و به سبب سهولت تلفظ نام‌های عربی برای اطرافیان این شاهدخت بوده است، و ضمناً نام خواهر شاهدخت شهربانو که «مردآوند»

(به ضبط کریستن سن) یا «مروارید» (به ضبط مسعودی) است و علی الظاهر والده محترم جناب محمد بن ابی بکر بوده‌اند، گویا تبدیل نشده است و اگر هم تبدیل شده، مرجعی در آن باره به نظر حقیر نرسیده است.

نصر بن مزاحم منقری (متولد حوالی سال ۱۲۵ و متوفی به سال ۲۱۲ هـ)، قدیمی‌ترین کسی است از رجال شیعه که درباره جنگ صفين کتاب مستقلی نگاشته است. شرح حال مفصل و مختصری از این مورخ یا وقایع‌نگار دقیق در غالب کتب رجال شیعه آمده است، و از آخرین‌های آن کتاب تتفیح المقال علامه مامقانی (رض) (ج ۳، ص ۲۶۹) است. در کتب رجالی عامه در معجم الادباء (یاقوت، ج ۱۹، ص ۲۲۵) و در تاریخ بغداد خطیب بغدادی (ج ۱۳، ص ۲۸۲)، یاقوت به اختصار و خطیب کمی از او مفصل تر، ترجمه‌ای از او آمده است. نصر بن مزاحم تألیفات متعددی داشته که هر یک از آن بازگو کننده واقعه‌ای تاریخی بوده است، مانند کتاب الغارات و جنگ جمل و داستان قتل حجر بن عدی رض، ولی فقط همین کتاب وقعة صفين از او باقی مانده است.

این کتاب اول بار در سال ۱۳۰۱ قمری (۱۲۵ سال پیش) در ایران چاپ شده است و لی در محرم سال ۱۳۶۵ (شصت سال پیش) توسط مرحوم استاد عبدالسلام محمد هارون مصری (طاب ثراه) برای اولین بار با ملاحظات و تعلیقات آن فقید سعید، در مصر چاپ شده و سپس با تعلیقات اضافی و بازنگری خود آن مرحوم در سال ۱۳۸۲ قمری (۴۴ سال پیش) برای دومین بار چاپ شده است و این چاپ اخیر مکرر در ایران به صورت «افست» منتشر شده است. استاد اجل عبدالسلام محمد هارون آخرین فرد از طبقه عالیان و ادبیان عالیقدر بزرگ و بی‌نظیر مصری بود که تربیت شده و برکشیده اساتید و شیوخ نامدار علم و ادب مصر مثل برادران محمد شاکر (احمد و محمود) و امین الخولي و طه حسین و احمد امین رحمة الله عليهم اجمعین بود که با مرگ آن بزرگوار، آن سلسله قطعاً منقرض شد. (مرحوم دکتر احسان عباس که اخیراً به رحمت الهی واصل شد با همه اهمیّت، و خدماتی که به ادب عرب و تاریخ اسلام فرموده است، با فاصله‌ای بسیار در طول او قرار دارد). بدیهی است که کتابی هم که عبدالسلام هارون با حواشی و تعلیقات خود^{۷۶} منتشر سازد از هر جهت قابل استناد است و بنابراین آنچه را که به شرح زیر، نصر بن مزاحم روایت می‌کند، باید مورد توجه قرار داد و درست دانست و اینک ترجمه نص روایت او:

... و علی علیه السلام خلید (یعنی خلید بن قرّه یربوعی سابق الذکر) را به خراسان فرستاد و خلید بدان سو حرکت کرد. همین که به نزدیکی نیشابور رسید بد و خبر آمد که نیشابوریان کافر شده‌اند و دست از فرمانبرداری برداشته‌اند و کارگزاران کسری (یعنی بهرام بن یزدگرد؟) از کابل بدانجا آمده‌اند. خلید با نیشابوریان جنگ کرد و آنان را شکست داد و نیشابور پس از محاصره، تسلیم شد و خلید فتحنامه و اسیرانی را به کوفه فرستاد و سپس آهنگ دختران کسری کرد (یعنی دختران بهرام بن یزدگرد یا فیروز بن یزدگرد) و آنان به شرطی که در امان باشند و کسی را بر آنان دست نباشد، دست از جنگ برداشته و تسلیم شدند. و خلید آنان را (طبعاً با محافظان و همراهان مناسب شان آنان) به نزد علی علیه السلام فرستاد و چون آنان بر علی (ع) وارد شدند، علی از آنان پرسید، دوست دارید شما را به شوهر دهم؟ گفتند: نه مگر آنکه ما را همسر دو فرزند خود فرمائی، زیرا مبارای خود همسر و همسانی جز آنان نمی‌بینیم. علی علیه السلام بدانان فرمود: شما آزادید هرجا که می‌خواهید بروید. نرسی (از ایرانیان مقیم کوفه)^{۷۷} به پای خاست و گفت امر فرما که اینان به من افتخار بخشند و برخانه من فرو آیند، زیرا این موافقتنی که می‌کنید نشانه بزرگواری و کرامت شما است و ضمناً میان آنان و من خویشاوندی نیز هست. و امیر (ع) چنین فرمود و نرسی آنان را به خانه خود فرود آورد. در آوندهای زرین و سیمین برای آنان خوراک و نوشیدنی می‌آورد و جامه‌های شاهانه بر ایشان می‌پوشانید و فرش ابریشمین زیر پایشان می‌گسترانید. (پایان ترجمه متن واقعه صفين، ص ۱۲).

اما همین مطلب را دینوری در اخبار الطوال این چنین حکایت می‌کند:

خلید چون به خراسان نزدیک شد به او خبر رسید که مردم نیشابور دست از اطاعت برداشته‌اند. و یکی از دختران کسری از کابل به آنجا آمده است و مردم متوجه او شده‌اند. خلید با آنان جنگ کرد و ایشان را منهزم ساخت و به دختر کسری امان داد و او را به حضور علی (ع) فرستاد. چون آن دختر را به حضور علی (ع) آوردند، علی (ع) فرمود آیا دوست داری که ترا به همسری این پسرم یعنی حسن (ع) درآورم؟ گفت با کسی که زیر دست دیگری است، ازدواج نمی‌کنم، ولی اگر دوست داشته باشی به همسری خودت در می‌آیم. علی (ع) فرمود: من پیر مردم، ولی این پسرم خوبی‌هایی دارد. گفت تمام خوبی‌هایش را به خودت بخشیدم. (بدانچه در همین مقاله درباره خواستگاری نیز کعرض شد نیز توجه فرمایند تا یقین فرمایند که امام سجاد مادر گرامی خود را به شوهر نداده

است) در این هنگام مردی از بزرگان دهقان‌های عراق (یعنی دهقان‌هائی که از گذشته در مدائی و حوالی آن سکونت داشته‌اند. احمد مهدوی دامغانی) که نامش نرسی بود، برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان آگاهی که من از خاندان پادشاهی و از خویشان او شمرده می‌شوم، او را به ازدواج من درآور و علی (ع) فرمود: او نسبت به خودش مختار است. و سپس به آن دختر فرمود هر جا می‌خواهی برو و با هر کس که دوست داری ازدواج کن که بر تو چیزی نیست. (یعنی کسی حق دخالت در امور ترا ندارد). (عین ترجمه اخبار الطوال به ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ص ۱۹۱)

(به اقرب احتمالات این دختر، سوّمین دختر یزدگرد = یعنی «اردگ یا ادرگ» باید باشد و قطعاً این واقعه پس از درگذشت شاهدخت شهربانویه یعنی پس از سال ۳۸ روی داده است؛ زیرا اگر شاهدخت شهربانویه در آن زمان زنده بود، امکان شرعی ازدواج حضرت حسین بن علی (علیهم السلام) با خواهر همسرشان وجود نداشته است).

در تاریخ طبری که تأییفش مؤخر بر اخبار الطوال و وقعة صفين است، نیز همین موضوع، و به تقریب برابر آنچه در وقعة صفين آمده، نقل شده است. یعنی خلید دو دختر به نزد حضرت امیر فرستاده و حضرت امیر بر آنها «اسلام» را عرضه فرموده است و یکی از «دهقان‌ها» (بدون ذکر نام او که «نرسی» باشد) از امیرالمؤمنین استدعا می‌کند، کرم فرماید و آن دختران را بدو که خویشاوندشان است، بسپارد و علی علیه السلام می‌پذیرد و آن دهقان هم چنانکه در وقعة صفين آمد از آنان شاهانه پذیرایی می‌کند. (ج ۵، ص ۶۳)

از آنجا که مسلم است که خلید بن قرّه یربوعی تا آخر سال چهلم هجرت و شاید در زمان خلافت کوتاه‌مدت آخرین خلیفه راشدین یعنی حضرت حسن بن علی علیهم السلام نیز هم در خراسان مانده بوده است و از آنجا که در چند روایت مربوط به آمدن دختر یا دو دختر یزدگرد به نزد حضرت علی (ع) گفته شده است که حریث بن جابر حنفی آنان را به کوفه آورده است، علیهذا در مقام توضیح این موضوع باید عرض کند که پس از آنکه خلید بن قرّه شکست شورش نیشابوریان و تسلیم شدن دختر یا دختران یزدگرد را به حضرت علی (ع) گزارش کرد، حضرت امیر به رعایت احترام و حیثیت آن

شاهدخت که به هر حال خواهر گرامی یا خویشاوند والاتبار شهربانویه عروس خود امیر المؤمنین بوده است، حریث بن جابر حنفی را که از سرداران دلیر و نامدار ایشان بوده است، جهت آوردن آن شاهدخت و حمایت و حراست او و شاید به عبارت دیگر در حقیقت به استقبال او به خراسان اعزام فرموده است. و طبعاً حریث با عده متناسبی برای این منظور همراه بوده است. نام حریث بن جابر حنفی بکری (که برخی سهواً به جای حنفی او را جعفی (و گویا از باب خطور نام «جابر جعفی» راوی معروف به ذهنshan) گفته‌اند و حنفی درست است، در تواریخ آمده است. و از جمله در همین وقوعه صفين نصر بن مزاحم، هفت هشت مورد از دلاوری‌ها و رجزخوانی‌ها و اشعار حماسی و خطابهای مهیج او را آورده است، و در جمله مردمی دلیر و ادیب و سخنور بوده است و شجاعت و وفاداری و سخنوری او نیز قطعاً در اعزام او به خراسان بی‌تأثیر نبوده است. حریث در جنگ صفين به فرماندهی «لهازم بصره» (که گویا مُراد از آن سربازان سوار و پیاده است که از قبیله‌های مختلفی در بصره و نواحی آن مقیم بوده‌اند) منصوب شده است و به هر جهت اعزام او به خراسان فقط به منظور فوق بوده است، نه برای حکومت بر محلی، زیرا در هیچ مرجع و تاریخی نام او به عنوان حاکم شهر و محلی برده نشده است.

با توجه به تصریح نصوبین مزاحم و دینوری و اشاره طبری بر اینکه دختری از کسری یزدگرد از کابل به نیشابور آمده بوده است و با توجه به اینکه شهزاده بهرام در آن ایام، هم‌چنان در بلاد مجاور چین (حدّ شرقی افغانستان کنونی) مقیم بوده (یا در مقام استمداد از خاقان چین یا بهر عنوان دیگری)، احتمال قطعی می‌رود که روایت دینوری که فقط از یک شاهدخت سخن می‌گوید به صحّت و صواب نزدیک‌تر باشد، زیرا مسعودی هم چنانکه گذشت، سه دختر به نام‌های شهربانو و مروارید و اردک برای یزدگرد می‌شمارد و کریستن سن هم که بر قول مسعودی اعتماد می‌نماید، همان را می‌گوید با این تفاوت که نام دختر سوم را «ادرگ» (با گاف فارسی و به تقدیم دال بر راء) ذکر می‌کند و مرحوم استاد رشید یاسmi - رحمة الله عليه - هم با توجه به این تفاوت صورت لاتینی نام را هم در پاورقی اضافه می‌فرماید. و می‌توان گفت که این شاهدختی که به خدمت حضرت امیر رسیده و مورد احترام ایشان قرار گرفته است، همان اردک یا ادرک بوده است. بر این ادعا یک گواه یا قرینه نیز موجود است و آن

اینست که «ذهبی» در سیر اعلام النبلاء (ج ۴، ص ۳۸۸) و طبق تعلیقه عالم بزرگ و محدث عالیقدر و بلکه «حافظ»^{۷۸} زمان ما «شعبی الارتوط» در پاورقی همان صفحه سیر اعلام النبلاء و «حافظ مزّی»، در تهذیب الکمال «چنین روایت می‌کند:

... و از عبدالرحمن بن اردک برادر مادری علی بن الحسین (در تهذیب الکمال مزّی): «گفته می‌شود که برادر مادری علی بن الحسین است» (آورده‌اند که علی بن الحسین به مسجد مدینه وارد می‌شد و از میان مردم می‌گذشت تا در حلقة بحث «زید بن اسلم» (پسر «اسلم» برده عمر بن خطاب و متوفی در سال ۱۳۶ که خود از راویان از حضرت سجاد است و در آن زمان جوان بوده است) بنشیند. نافع بن حبیر (تابعی معروف: ابو محمد قرشی متوفی ۹۶) به ایشان گفت خدات بیامزاد، تو سید زمان و سور مردمانی، با این همه به مسجد می‌آمد و به تنی از میان مردم می‌گذری تا به مجلس این «برده» بنشینی؟! علی بن الحسین به او گفت: دانش را باید به دست آورد و به سوی آن رفت و از هر جا که هست آن را جُست.

در حلیة الاولیاء (ج ۳ ص ۱۳۷) نیز این روایت به همین صورت آمده است: ولی در آنجا راوی، حبیب بن عبدالرحمن بن اردک است. ملاحظه می‌فرمائید که «ذهبی» عبدالرحمن بن اردک را صریحاً برادر مادری، و مزّی با اضافه کردن «گفته می‌شود که او برادر مادری علی بن الحسین است»، این مطلب را روایت کرده‌اند. بسیار نزدیک به حقیقت واقعیت می‌نماید که عبدالرحمن بن اردک پسر خاله حضرت علی بن الحسین (ع) و قاسم بن محمد بن ابی بکر باشد و از آنجاکه لابد شرافت حسب و نسب مادری او بر آن پدرش افزونی داشته است خود را مانند بسیاری از مشاهیر و خاصه در آن عهد به مادر خود منتبه کرده باشد. والله اعلم، زیرا این بنده در هیچ یک از قوامیس لغت عرب در ماده (آرد، آدر، رَدَك، دَرَك، اَدَرَك) اشتراقی و نام خاصی (=علمی) به صورت «منقول» یا «مرتجل» نیافت.

و اینک دلیل متقن و مستند دیگری را بر اینکه والده معظمه حضرت امام علی بن الحسین علیهم السلام کسی جز شاهدخت شهر بانویه نیست خدمتستان عرض می‌کند: مورد اتفاق همه مورخین و سیره‌نویسان است که مادر یزید بن ولید بن عبد‌الملک بن مروان پادشاه اموی (شاه فرنδ یا شاه فرید و یا به صورت صحیح‌تر، احتمالاً شاه

آفرید) دختر فیروز بن یزدگرد بن شهریار بن خسرو پرویز است. برخی هم پس از ذکر این نام، اضافه کرده‌اند که مادر علی بن الحسین (علیهم السلام) عمه آن بانو بوده است. و اینک اقوال مورخان که به شرح زیر است:

۱. مبرّد در *الکامل همانجا* که می‌گوید: و مادر علی بن الحسین سُلافه دختر یزدگرد است... و بلافاصله می‌افزاید: و سُلافه عمه یا خواهر مادر یزید بن ولید معروف به یزید ناقص است. (ص ۶۴۶)

۲. یعقوبی در *تاریخ خود* می‌گوید: یزید بن ولید بن عبدالملک که مادرش شاه فرید دختر فیروز بن کسری بود (ص ۳۱۰، ترجمه مرحوم دکتر ابراهیم آیتی رحمة الله عليه).
۳. طبری در *تاریخ خود* می‌گوید: و مادر یزید شاه آفرید دختر فیروز بن یزدگرد بن شهریار بن خسرو است.

۴. مسعودی در *مروج الذهب* (ج ۲، ص ۱۹۲) مادر یزید ساریه دختر فیروز بن کسری است و یزید در این باره چنین سروده است:
أنا ابن كسرى وأبى مروان وأبى مروانٌ و قيصرٌ جدّى و جدّى خاقانٌ

۵. ابن عبد ربہ در *عقد الفريد* (ج ۴، ص ۴۶۴) می‌گوید:
یزید بن ولید الناقص، مادرش دختر یزدگرد کسری بود که قتبیة بن مسلم او را در خراسان به اسیری گرفت و او را به نزد حجاج بن یوسف فرستاد و حجاج او را نزد ولید اعزام داشت و ولید او را برای خود نگهداشت و آن بانو یزید الناقص را به دنیا آورد.

۶. ابن حزم اندلسی در *جمهرة انساب العرب* (ص ۸۱، چاپ لوی پرونسل) می‌گوید: یزید امیر المؤمنین، مادرش شاه فرید دختر کسری بن فیروز بن یزدگرد بن شهریار شاهنشاه ایران است (ظاهرًاً مقصودش کسری فیروز است چون مسلمًاً کسری بن فیروز درست نیست).

۷. ابو منصور آبی در *نثر الدر* (۶۵/۴) می‌گوید: بر شاه فرید مادر یزید بن الولید، زنان تازی به خود نازیدند و او در پاسخشان گفت: هیچ کدام شما نیست که کسی یا کسانی از قبیله خودتان بر او ننازد و بر او فخر نفروشد و خود را برتر از او نشمارد، اما هیچ ایرانی ای نیست که بتواند بر من بنازد و یا خود را برتر از من بداند. و این شاه فرید از فرزندان یزدگرد بوده و از همین روی است که یزید بن ولید می‌گوید: انا ابی کسری... (همان شعر سابق الذکر).

۸. در *مجمل التواریخ* آمده است: ابو خالد یزید بن الولید بن عبدالملک، مادرش شاه

آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار که او را قتیبه فرستاده بود پیش حجاج به وقت
فتح سمرقند و حجاج به ولید فرستاد به هدیه و او را یزیدالتاقص خواندنی و فخر
کردی به نسب و گفتی: انا ابن کسری و ابی... (همان شعر، ص ۳۱۱-۳۱۲).

۹. ابن اثیر در کامل می‌گوید: یزیدبن الولید مادرش «ام ولدی» است که شاه فرنگ نام
داشت و دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریار بن کسری است و همو-گوید: انا ابن
کسری... (همان بیت) و سپس در مقام توضیح بیت همان را که بعضی دیگر درباره نسب
شاه آفرید گفته‌اند، می‌گوید که: مادر فیروز بن یزدجرد دختر شیرویه بن خسرو ویز
بوده و مادر دختر شیرویه دختر قیصر روم و مادر شیرویه دختر خاقان پادشاه ترکان
بود. (بر این نسبنامه‌ها اعتمادی نیست و من بنده هم صلاحیت اظهارنظری در این باره
ندارد و خاصه آنکه روضة الصفا در مورد مادر یزدگرد بن شهریار چیز دیگری می‌گوید.
والله اعلم (کامل، ج ۵، ص ۳۱۰) و این مطلب را در همان جلد، ص ۵۷۴ نیز تائید
می‌کند.

۱۰. ابن کثیر در البداية و النهاية نیز مادر یزید را شاه فرنگ دختر فیروز بن شهریار
می‌داند.

۱۱. ذهبي در سیر اعلام النبلاء در دو مورد به این معنی تصریح می‌کند:

الف. در شرح حال حضرت علی بن الحسین (علیهم السلام) می‌گوید: مادر علی بن
الحسین از دختران پادشاهان ساسانی بود و او عمه مادر یزید بن الولید است. (ج ۴، ص
(۳۹۹

ب. درباره یزید بن الولید چنین می‌آورد: سلیمان بن ابی شیخ در کتاب خود آورده
است که قتیبه بن مسلم در غزای ماوراء النهر بر دو دختر فیروز پسر شاهنشاه یزدگرد
دست یافت و آنان را به نزد حجاج فرستاد و حجاج شاه فرنگ را نزد ولید اعزام کرد و
شاه فرنگ یزید را به دنیا آورد. مادریزگ فیروز دختر خاقان پادشاه ترکان و مادر آن دو
(دو دختر؟) دختر قیصر روم است و یزید در مقام افتخار می‌گوید:

انا ابن کسری... (همان بیت، ج ۵، ص ۳۷۵)

۱۲. نویری در نهایة الارب می‌گوید: «... و مادر یزید شاه آفرید دختر فیروز بن
یزدجرد بن شهریار است.» (ج ۲۱، ص ۴۸۷)

۱۳. سیوطی در تاریخ الخلفاء می‌گوید: «و مادر یزید بن ولید، شاه فرنگ دختر فیروز
بن یزدگرد است و مادر فیروز دختر شیرویه بن خسرو است و مادر شیرویه دختر

خاقان شاه ترکان است و مادر مادر فیروز قیصر روم است و از این است که یزید می‌گوید:... (همان شعر) و سپس سیوطی از قول ثعالبی نقل می‌کند که: نژاده ترین و ریشه‌دار ترین مردم در پادشاهی و خلافت یزید بن ولید بن عبدالملک است. (تاریخ الخلفاء، ص ۲۵۲)

۱۴. در روضة الصفا نیز مادر یزید بن ولید، شاه فرنδ یا شاه آفرید (کذا) آمده است.
(۴۱۶/۱)

۱۵. ابن خلکان در وفیات الاعیان در ضمن ترجمه حضرت علی بن الحسین علیهم السلام که دو سه قول را به شرحی که سابقاً عرض شد می‌آورد، اولین سخشن این است که سلاوه دختر یزدگرد، عمه شاه فرید مادر یزید بن الولید است. (۲۶۷/۳)

۱۶. محمد بن حبیب (متوفی در ۲۴۵ ه) در کتاب نفیس خود به نام المُحَبِّر می‌گوید: یزید بن ولید «الناقض»، مادرش شاه فرید دختر فیروز بن کسری یزدگرد بن شهریار بن کسری پرویز بن هرمز بن انوشرونان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد است و مادر شاه فرید، ریحانه (?) دختر شیرویه بن کسری پرویز است و مادر شیرویه، مریم، دختر قیصر است و مادر فیروز دختر پادشاه ترکان، و سپس همان بیت را هم می‌آورد (ص ۳۱). و از آنجا که محمد بن حبیب از قدیم ترین (اگر نه قدیم ترین) مورخانی است که این نسب را بدین صورت ضبط کرده است، می‌توان اعتماد یافت که یزدگرد در همان اوخر زندگی و هنگامی که با خاقان ارتباط و مودت نیز داشته است، دختر او را به همسری گرفته است و شمره آن ازدواج هم، همین فیروز است. اما فیروز کی و با کی ازدواج کرده است، مشخص نیست و اگر فرض شود که در سال‌های چهل سالگی یا چهل و پنج سالگی اش خدا به او دختری داده است، آن دختر که همین شاه فرید باشد، در سال ۹۲ یا ۹۳ ه که سال فتح صُعد و سمرقند است بیست سال داشته است، زیرا ابن اثیر در حوادث سال ۹۳ ه می‌گوید: «قتیبه بن مسلم در صعد بر دوشیزه‌ای^{۷۹} از فرزندان یزدگرد دست یافت و او را نزد حاجاج اعزام کرد و حاجاج او را برای ولید بن عبدالملک فرستاد و یزید بن ولید از او متولد شد» (۵۷۴/۵)، در این صورت باید سخن آنان که سن یزید را که در آخر ذی قعده سال ۱۲۶ ه از دنیا رفته است، سی و سه سال دانسته‌اند (یعنی همین محمد بن حبیب مؤلف المُحَبِّر) اقرب به صواب دانست، در صورتی که فرض کنیم فتح صُعد اوایل (مثلاً صفر) سال ۹۳ باشد و یزید در آخر سال ۹۳ متولد شده باشد، اما اگر فتح صُعد در سال ۹۲ صورت گرفته باشد و یزید هم سی سال عمر کرده باشد، این محاسبه معقول تر

جلوه می‌کند و به هرحال سخن آنان که سال عمر یزید را تا چهل و پنج سال نیز بالا برده‌اند با حقیقت وفق نمی‌دهد و مبنی بر اشتباه است، والله اعلم.

در پایان این مقاله اشاره به یک موضوع دیگر را ضروری می‌داند، و آن، افسانه بی‌پایه و ادعای بی‌مایه‌ایست که برخی از شیعه‌نشناسان و یا دشمنان شیعه و یا بعضی شیعیان کم‌سواد و یا مستشرقانی که آن افسانه و دعاوی را خوانده‌اند فی‌المثل: کریستن سن (ایران در زمان ساسایان، ص ۶۵۹) و با آب و تاب آن را نقل می‌کنند، یعنی «انتقال فره ایزدی از شاهنشاهان ساسانی به امام علی بن الحسین السجاد (ع)، تنها فرزند پسر بازمانده از پدر نامدار بزرگوار خویش حضرت سید الشهداء حسین بن علی (ع). گاهی این ادعا به همه شیعیان به ناروا منسوب می‌شود و گاه گفته می‌شود که سادات حسینی و موسوی که از نسل حضرت سید الشهداء‌ایند بدین مستمسک بر سادات حسنی مباهاات می‌کنند. پیش از این گفتم که سخن «بن عینه» مؤلف عمدة الطالب را نقل خواهم کرد ولی اینک بهتر می‌بینم که در این باره به سخن فقیه بزرگ محمد بن ادريس حلی - ره - (که نظر او را در ردیف بیست و چهارم آراء ملاحظه فرمودید) استناد کنم که می‌فرماید: خداوند متعال به علی بن الحسین علیهم السلام امتیاز و سعادتی برتر و بالاتر از انتساب ایشان به یزدگرد بن شهریار بن خسرو پرویز مرحمت فرموده است و آن انتساب آن امام همام به حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهم السلام است و نه تنها هر شیعه که هر مسلمانی یقین دارد که هیچ گوهر نژادی برتر و بالاتر از انتساب به پیغمبر اکرم نخواهد بود. این ناچیز اضافه می‌کند که بعید نیست که برخی از دشمنان شیعه مسأله‌ی «عصمت» امامان را مستمسک این ادعای ناروا کرده باشند و هرچه خود خواسته‌اند در این باره بافته‌اند، و خدای داناتر است.

بعون الله تعالى این مقاله یا رساله را به همین جا پایان می‌دهد و امیدوار است که خوانندگان گرامی و فاضل آن با نظر عنایت و دقت آن را ملاحظه فرمایند و انشاء الله بحث و جستجوئی که درباره صحّت اینکه شاهدخت دختر یزدگرد سوم والده گرامی حضرت امام علی بن الحسین علیهم السلام است، و اینکه «ام ولد» بودن با «شاهدخت» بودن آن گرانمایه بانوی نزاده مباینتی ندارد و استعمال فصحاء و لغویان و مورخان در این مسأله «حجّت» و «برهان قاطع» است، و اینکه اختلاف مورخین در نام

آن بانوی محترمہ به چہ جھت روی داده است، به نتیجه‌ای که منظور نظر این ناچیز بوده است نائل شده باشد و این مساله‌ای که قرن‌هاست به طور اجمال و ابھام در کتب آمده به تفصیل و توضیح معروضه، به نحو روشن و ثابتی در نظر خوانندگان دل آگاه قابل قبول به جلوه آمده باشد.

خداآوند به جناب آقای حاج سید محمود خیّامی که موجب اصلی تحریر این مقاله است طول عمر و مزید عزّت و توفیق و سعادت مرحمت فرماید. و نیز جناب آقای دکتر آجودانی، استاد فاضل و محقق را همواره در خدمت به فرهنگ ملی ایرانی اسلامی بیش از پیش موفق و مؤید سازد. و بمنه و کرمه و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آلہ الطّاهرین.

احمد مهدوی دامغانی
فیلادلفیا آمریکا

پنجشنبه پانزدهم دی ماه ۱۳۸۴ شمسی
برابر با چهارم ذی الحجه ۱۴۲۶ قمری
پنجم زانویه ۲۰۰۶ میلادی



یادداشت‌ها

۱. این ندیم در الفهرست معروفی کاملی از ابوالیقطان کرده است (ص ۹۴، چاپ اروپا فلوگل).
 ۲. مگر آنچه را که نجاشی در الإنجال آوردده است که: عمار ابوالیقطان اسدی له کتاب یرویه عبیس بن هشام الناشری: (عمار ابوالیقطان اسدی اور است کتابی که عبیس بن هشام ناشری آن را روایت کرده است) (درجال، ص ۲۰۶) و بعدها ابن داود حلی و اخیراً علامه مامقانی آن را عیناً از نجاشی نقل کرده‌اند (رجال ابن داود، ص ۱۴۳ ردیف ۱۱۰۱ و تنتیج المقال، ج ۳۱۷/۲، ردیف ۸۶۷۲)
 ۳. یعنی با سبب و رابطه «ولاء» خود را به حضرت سید الشهداء منسوب داشته است و چاکری و خدمتگزاری آن حضرت را افتخاراً پذیرفته است. البته گاه از برده آزاد شده یا در قید بردنی هم با کلمه «مولی» تعبیر می‌شود و در هر مورد باید به قرینه‌های حالی و مقالی وضع «مولی» را دریافت.
 ۴. در قیاس با تعبیر «علوی دوست» در بیت حضرت خاقانی که:
- علوی دوست باش خاقانی کر عشیرت علی است فاضل تر
- (دیوان، ص ۶۳۸)

آینه‌بری

۵. قطعاً خوانندگان گرامی که اجمالاً با ادب فارسی آشنا باشند آن داستان «بیزید بن مفرغ» و اشعار فارسی او را درباره «عیاد بن زیاد» برادر نابکار عبیدالله و حاکم سفارک خون آشام خراسان در زمان معاویه به خاطر دارند که: «آب است و نیز است / عصارات زیب است / سیّه، روسيز است».
۶. درباره «بکار» پدر زیر مؤلف آنچه الموقفیات و برادر همین مصعب مؤلف نسب قریش، طبری در تاریخ مشهور خود می‌گوید: بکار دشمنی سختی با آل ابوطالب داشت و از آها نزد هارون الرشید خبرچینی می‌کرد و از آنان بد می‌گفت، هارون او را باین کار تشویق می‌کرد و جایزه و سمت‌هایی به او می‌داد. حکومت مدینه را به او داد و به او فرمان داد که بر آل ابی طالب سختگیری کند و آنان را در مضيقه بگذارد. (طبری، ج ۱۰، ص ۵۵، چاپ اروپا).
۷. از آنجا که حضرت سجاد (ع) و جناب علی بن عبدالله بن عباس (جد پادشاهان عیّاسی) سجده‌های طولانی می‌فرمودند، بر پیشانی آنان در موضع سجده خشونت و «تفنه» یعنی پینه‌ای برآمده بود، به هر دو این بزرگوار لقب «ذوالثفات» اطلاق شده است. در اصل تفنه به معنی برآمدگی زانوان شتر است.
۸. طبیعی است که خوانندگان گرامی این بیهقی را با سلطان نثر فارسی خواجه ابوالفضل بیهقی گردآورنده و نگارنده کتاب مستطاب تاریخ بیهقی یکی نخواهند شمرد.
۹. یعنی هم نسب و نزاد را پدر در پدر می‌نویسد و شرح می‌دهد و هم در کتاب خود شجره‌نامه سادات (Arbre Genealogique) را ترسیم می‌کند.
۱۰. که من بندۀ احتمال قطعی می‌دهم این کلمه در اصل مخطوطه «قتبی» یعنی ابن قتبیه بوده است، چون او گفته است مادر علی بن الحسین (ع) سنتیه بود.
۱۱. حضرت امام سجاد چند کنیه داشته‌اند که از آن جمله ابو محمد است، ولی معروف‌ترین آن «ابوالحسن» است. اساساً از باب شرافتی که کنیه «ابومحمد» و «ابوالحسن» دارد، سوای حضرت مولی الموالی علی مرتضی (ع)، که در کتب حدیث و تفسیر و فقه از «ابوالحسن»، مطلق مراد و مقصد همان وجود مقدس است، چهار امام دیگر ما شیعیان امامی یعنی امامان چهارم و هفتم و هشتم و دهم نیز به کنیه «ابوالحسن» معروفند و گاه به علت نبودن قرینه‌ای که مشخص سازد «ابوالحسن» کدام امام از این چهار امام علیهم السلام است، محدثان و فقیهان از حضرت علی بن الحسین به ابوالحسن الاول و از حضرت باب الحوائج موسی بن جعفر به ابوالحسن الثاني و از حضرت رضا به ابوالحسن الرضا و از حضرت امام هادی به ابوالحسن الثالث تعبیر می‌کنند. البته داشتن کنیه‌ای که با «آب» شروع می‌شود، بدین معنی نیست که صاحب کنیه، الزاماً پسری که به نام مکنی شده است، داشته باشد. اما انصاف کنیه «ابومحمد» در میان ائمه علیهم السلام به حضرت امام حسن مجتبی و حضرت امام حسن عسکری، امامان دوم و یازدهم متوجه است، مگر اینکه قرینه‌ای موجود باشد مثلًاً ابومحمد السجاد.
۱۲. احتمال می‌دهد که این نام محرّف «سیجان» یا سنجان برادرزاده بیزدگرد باشد.
۱۳. این کتاب تحریر مجدد و تهدیب مرتبی است از کتاب بسیار معروف دیگر یعنی الاصفهانی تألیف ابن ماکولا (قرن پنجم).
۱۴. در وقعة صفين چاپ شده، چنین تصريحی نیست.
۱۵. ظاهراً دو دانشمند محدث و متکلم شیعه به نام «ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری» وجود دارد که

- یکی از آن دو بزرگوار در اواخر قرن دوم تا اواسط قرن سوم می‌زیسته است و دیگری در قرن چهارم که حضرت شیخ طوسی در الفهرست، از یکی از این دو به «کبیر» تعبیر می‌فرماید که به اعتقاد ناشر و محقق عالم کتاب دلائل الامامة (ص ب) همو نیز مؤلف کتاب المسترشد است. اما آنچه از نظر ایشان فوت شده است آن است که «ابن اسفندیار» در تاریخ طبرستان (ص ۱۳۰) از او چنین یاد می‌کند: «محمد بن جریر بن رستم السروی = یعنی اهل ساری، فقیه و متکلم و صاحب حدیث و محقق در مذهب اهل البیت علیهم السلام، مذکورها در خدمت علی بن موسی الرضا علیهم السلام بوده و تصانیف او آنچه مشهورتر است کتاب المسترشد و کتاب حذوۃ التعلیل بالتعنی است. و بنده نمی‌داند که دلائل الامامة هم تألیف همین محمد بن جریر بن رستم مذکور در تاریخ طبرستان است یا محمد بن جریر طبری که زمانش پس از زمان مؤلف دلائل الامامة بوده است. شاید آنچه در الفهرست آمده است بیشتر مقرن به صواب باشد تا آنچه ابن اسفندیار گفته است. و کاش فرزند فاضل و ادیب و دانشمند طبرستان یعنی جناب دکتر آجودانی دامت افاضاته با تحقیق دقیق و عمیقی انشاء الله در آینده این مسأله را روشن تر فرمایند.
۱۶. کذا در اصل و صحیح زیبد با دو یاء است، مصغر زید.
۱۷. ابن خلدون فیلسوف و مورخ و جامعه‌شناس مشهور (متوفی ۸۰۸) در المقدمه می‌گوید: «در علم ادب باید کوشش کرد که اصطلاحات آن به درستی فهمیده شود و ما از اساتید خود در مجالس تعلیم شنیدیم که اصول اساسی این فن و پایه‌های استوار آن بر چهار مجموعه است که آن چهار کتاب: ادب الکاتب ابن قتیبه و الکامل میرزا و البیان و البین جاخط و امامی ابوعلی قالی است، و هرچه جز آن است، دنباله و فروع آن است (المقدمه، ص ۱۲۶).
۱۸. کذا و ظاهراً صحیح آن خلید بن قرہ است.
۱۹. ظاهراً تصحیفی از «نوشجان» است که در بعضی از آنچه نیز آمده است و یا تصحیفی از «سنجان»، برادرزاده یزدگرد سوم.
۲۰. خواندنگان گرامی توجه فرمایند که نام «حرار» به احتمال، صورت مصحف کلمه‌ای پارسی است. و به هر صورت این بنده نتوانست صورت صحیح و قابل قبولی برای آن بیابد.
۲۱. که نیز در ضمن نقل قول ابی منصور آبی (ردیف ۳۹) به آن اشاره شد.
۲۲. در چاپ مرحوم استاد نفیسی و چاپ مرحوم استاد دکتر یوسفی رحمة الله عليهما - به جای «نقضی»، «نقضی» آمده، ولی در منتخب قابو سنامه، گریده مرحوم دکتر زهرا خانلری - رحمة الله عليهها - صحیحاً همین «نقضی» آمده است که مرحوم دکتر یوسفی آن را مناسب ندانسته است. اما نقضی درست است، یعنی حال هر یک راجدگانه می‌پرسید، تا برای رهائی از ازدواج ناخواسته، راهی جوید.
۲۳. در چاپ مرحوم استاد یوسفی و گریده مرحوم دکتر کیا همین نعت علیه السلام برای حضرت امیر (ع) ذکر شده است.
۲۴. و انْ غُلَامًا بَيْنَ كَسْرِيْ وَ هَاشِمٍ لَا كَرْمٌ مِنْ نِيَطِتِ عَلِيِّ التَّحَمَّمِ
۲۵. «روضه» یعنی «گلستان» و از آن رو که این قسمت از کتاب شریف کافی که آخرین بخش و مجلد آن است مشتمل بر مسائل و روایات گوناگون تفسیری و تاریخی و اخلاقی است، مؤلف بزرگوارش نام «روضه» را بر آن نهاده است.

۲۶. این اصطلاح و قاعده، یعنی در آنچه مربوط به اخلاقیات و آداب مستحسن زندگی است و حدیثی که موضوع آن کاری است که انجام آن عقللاً و عرفانی پسندیده و یا ارتکاب آن نکوهیده است، باید با ظریف تسامح و آسانگیری و گذشت به متن و راوی حدیث، نگریست.

۲۷. این ناچیز تذکر و توضیح بسیار لازمی را که امیدوارم مورد اعتنا و توجه حقیقت جویان از اهل دانش و کمال قرار گیرد، ضروری می‌شandasد و آن اینکه از اواسط دهه اول این قرن حاضر، تنی چند به صورت دانش‌دوستان و خیراندیشان، اما نه بر سیرت ایشان (استعاره از شیخ اجل سعدی)، به کتاب سریف بخارالاًنوار که به راستی دائرة المعارفی از کلیه مسائل و موضوعات و مطالبی است که در آن کتاب آمده است و به مؤلف آن، شخص شخیص علامه محمدباقر مجلسی دوم رضوان الله علیه و فقیس الله تربیت، خصوصیت می‌ورزند و اخیراً بر این جنجال و هیاهو، آن جوان کم‌سواد حرف‌پروردگاری که بیش از سی سال است در حکم نگار به مکتب نرفته و خط نوشته‌ای، به غمزه ساله‌آموز جمع کثیری از ساده‌دلان که در عین حال در تقوی و سادگی و خوش‌باوری آنان شکی نیست گشته است، یعنی مرحوم علی شریعتی، بسیار دامن زده است. در حالی که من بنده که از وقتی که مرحوم علی شریعتی شش هفت ساله بود، با پدر محترم او مرحوم استاد محمدتقی شریعتی - رحمه الله علیه - هم از باب آنکه مرحوم محمدتقی شریعتی هم چنانکه خود او و کسان او بس از وفات او هم گفته و نوشت‌اند، قسمت اعظم تحصیلات فقه و اصول خود را بر مرحوم پدرم و مرحوم آقای حاج میرزا حسن ارتضا - طاب الله ثراهما - تلمذ کرده بود و هم از باب آنکه در دیبرستان این‌یمن، معلم ادبیات من بنده بود، مربوط و مأتوس بود و معاشرت مستمر داشتم و این معاشرت تا سه چهار سال پیش از درگذشت پسر او در لندن، با او و با خانواده او ادامه داشت (والله برخی تصویر سند ازدواج مرحوم علی شریعتی با همسرش فاطمه شریعت رضوی (اکه نام پوران را برای خودش انتخاب کرده است) به خط مرحوم پدرم رحمة الله علیه که در ضمن مقاله مفصل این مرد عزیز نجیب دانشمند حضرت دکتر حسن حبیبی که خداوند ایشان را شفاعة عنایت فرماید و بسلامت بدارد در شماره مورخه یازدهم آذرماه ۱۳۸۷ روزنامه اطلاعات تهران مشاهده فرموده‌اند). و آن جوان را به خوبی و کماهو حقه کاملاً می‌شناختم و می‌شناسم. و من بنده یقین دارم که حتی شاید سه درصد کسانی که بر کتاب بخار و شخص علامه مجلسی خرد می‌گیرند و جسارت می‌ورزند، یک صفحه متن عربی بحدار را (حتی در بخش‌های تاریخی و قضه‌سرایی آن تا چه رسد به مباحث اعتقدای و کلامی و فقهی آن) به درستی نمی‌توانند بخوانند، ولی نسجیده و نفهمیده، به آن کتاب اهانت می‌کنند. بنده به صراحت عرض می‌کنم که برخی از مطالب و موضوعات وارد در کتاب بخارالاًنوار تزد اهل نظر نه معقول است و نه مقبول، ولی این معنی موجب بی‌اعتباری آراء و عقاید و بیاناتی که خود مرحوم مجلسی درباره آن مطالب و موضوعات اظهار داشته است، نمی‌گردد. مطالب و موضوعاتی که به همت و زیر نظر و هدایت او جمع آوری و تدوین شده است، با حافظت نسبت، به عنوان مثال عرض می‌کنم آیا در این شصت ساله اخیر کتابی به عظمت و اهمیت لغت‌نامه مرحوم مبرور استاد علی اکبر دهخدا طاب ثراه، تألیف و تدوین شده است؟ اهل نظر و دقت در این کتاب مستطاب، چقدر مطالب واهمی و نادرست و بی‌اساس می‌یابند؟ پاسخ این سوال را اگر منصفانه بدھیم این است که بلي مطالب واهمی و نادرست در آن فراوان است، ولی در حال حاضر کدام فرد که علاقمند به ادب فارسی باشد و فی‌الجمله سوادی داشته باشد، از مراجعته به این کتاب

بی نیاز است؟ خدا شاهد است در همان اواني که مقدمه و مجلدات اولیه آن منتشر شده بود و مرحوم دخدا رحمة الله عليه به رحمت خدا رفته بود، یک روز مرحوم استاد علامه فقید ما بدینز از زمان فروزانفر (ره)، پس از آنکه درس خود را افاضه فرموده بود و من بنده این سعادت را داشتم که آن روز آن دریای پنهان اعلم و ادب ایرانی اسلامی را با اتومبیل «فولکس واگن» کوچک خودم به منزلشان برسانم، به من فرمود، این لغت نامه‌ها را دیده‌ای؟ عرض کردم بلی و خریده‌ام. آن مرحوم فرمود هیچ متوجه اغلاط فاحش آن شده‌ای، عرض کردم، خیر قربان، بنده فرست مطالعه کامل آن را نیافتدام و اجمالاً آن را تصفع کرده‌ام و چند باری هم برای دریافت صحیح و مواد نادره استعمال چند لغت، مواد و مواضع موردنیازم را مطالعه کرده‌ام؛ ولی به آنچه که حضرت استاد می فرمائید، بزنخورده‌ام. آن وقت مرحوم فروزانفر چند مورد از مطالب نادرست و عامیانه‌ای را که خود در آن کتاب شریف ملاحظه فرموده بود، بیان کرد. و حق هم با آن بزرگوار بود. سال‌ها بعد یک روز مرحوم استاد غلامعلی رعدی آذربخشی - رحمة الله - که مقام والای او در سخن‌سرایی و ادب فارسی مشخص است در حضور مرحومان سید الشاعران امیری فیروزکوهی و استاد حبیب یغمائی و دکتر مهدی حمیدی که خداشان بیامزاد، به من فرمود: خداوند متعال همانظور که «باد» و «پیریان» را مسخر سلیمان فرمود، برای بقاء علوشان و حفظ آبروی مرحوم دخدا هم، مرد پشتکاردار امنیتی چون مرحوم دکتر معین و مرد دانشمندِ فاضلِ ادیب و عربی دان اسلام‌شناسی چون مرحوم دکتر سید جعفر شهیدی را (که خداوند او را با اجداد تا شهریش مشهور فرمایاد) مسخر فرمود تا لغت‌نامه را تنتیخ و تصحیح و تکمیل فرمایند. آیا این دو اظهار نظر از طرف دو صاحب نظر، از عظمت و رفتت مقام لغت‌نامه دخدا چیزی می‌کاهد؟ بدیهی است که نه، زیرا عظمت کار مرحوم دخدا و خلوص و صمیمیت او و مشتقتی که آن مرد بزرگ درباره این تألیف شریف به تمام معنی مفید و بزرگ و کارآمد بر خود تحمیل فرمود، چنان ایرادها و خردگیری‌ها را با همه وارد بودن آن ایرادات و اشکالات، چون ان برگ‌های خشک پائیزی و خاشاک‌های بادآورده‌ای که به روی دریائی بیفتند و بنشینند می‌نمایاند، و مطلع روشی بخش لغت‌نامه دخدا هر ایراد و اشکالی را تحت الشاعر خود محو می‌سازد. با حفظ حدود و نسبت‌ها، در مورد کتاب مستطاب بحار الانوار نیز وضع همین و مسأله چنین است. در طول بیش از سیصد سالی که از رحلت مرحوم علامه مجلسی می‌گذرد، کدام فقهی اصولی یا اخباری متشخص و متبع نامدار و کدام مورخ و متکلم و ادیب محقق و سنتی در ادب اسلامی و فرهنگ شیعی راسرا غ دارید که از این کتاب عظیم شریف به تمام معنی بزرگ و مفید و بلکه «بی‌نظیر» بهره نبرده باشد و در آراء و اقوال خود به گفته مجلسی استاد نکرد، و از خدمت بسیار ارزشمند و بزرگی که مرحوم علامه محمد باقر مجلسی قدس الله تربیت به علوم و معارف اسلامی (عموماً) و به معارف تشیع و نشر علوم اهل بیت عصمت سلام الله علیهم (خصوصاً) انجام داده است غافل مانده باشد. اگر تألیف و تصنیفی فراهم کرده است، در آن آثار مکتوب خود، مرهون زحمت و ممنون متنی که مجلسی برای او و برای عموم آنان که در فرهنگ اسلامی عالم و در معارف تشیع و حتی در ظرایف بعضی آثار ادبی فارسی تحقیق و بررسی می‌کنند کشیده و نهاده است، نباشد. آری ندرةً دانشمند متفلسفی با استدلالی که به نظر خود او نادرست نمی‌آمده است، بر سخنی از مجلسی و عبارتی از بحار، ایرادی وارد کرده و پاسخ مستدلّ خود را از اهلش شنیده یا خوانده است. اما خُردگیران حرفه‌ای؟! و دشمنان تشیع و بدويزه بعضی از برادران سنتی مذهب ما

و بالاخص آنان که از هنگامی که کتاب ملعون مشوّوم دبستان المذاهب به منظور ایجاد تفرقه میان مسلمانان هندوستان فراهم شد، برای شیعه، قرآن مخصوص و جداگانه‌ای خلق و جعل می‌کنند. (برای اطلاع بیشتر لطفاً مراجعه فرمایند به مقاله «افسانهٔ قرآن شیعه» مندرج در کتاب حاصل اوقات) و پناه برخدا از بی‌شرمی آنان! هزار عیب و علت برای بحدار می‌تراشند و به مقتضای بودن قلم در دست دشمن، صورت مشوه و ناپسندی از آن به خواندنگان غافل ساده‌دل خود نشان می‌دهند. به قول حضرت شیخ اجل سعدی:

چشم بداندیش که برکنده باد عیوب نماید هنر ش در نظر

با این همه کتاب مستطاب بحارالأنوار چون آقیانوس مواجی است که در آن هم در و گوهر و مایه‌های حیات آدمی موجود است و هم گاهی بر کناره آن آقیانوس، لاشه ماهی گندیده و تنخه پاره کشته شکسته‌ای یافت می‌شود. به همین جهت است که برخی از بزرگان و علماء و اهل نظر، مجلسی را «غواص در بیان معانی» خوانده‌اند. علامه مجلسی مانند یک موزه‌دار دقیق یا «آرشیویست» (=بایگان) ماهر و کارشناس قصد فرموده است که آثار و مأثر و معارف و مفاخر اعتقادی علمی و تاریخی و اخلاقی تشیع را که در لابلای مخطوطاتی که نادرالوجود و یا نسخه منحصر و به‌حال غالباً از دسترس اهل فضل و دانش خارج بوده است، با نهایت امانت در یک مجموعه جمع آوری کند، تا از دستبرد جاهلان و یا تعصب و کتاب‌سوزی متخصصان نادان و جنایت‌کار مصون بماند و از حوادث روزگار خاصه از هجوم حملاتی که به ادعای مذهبی صورت می‌گیرد، مطلع شوند. به همین جهت سلطان محمود غزنوی نسبت به کتابخانه غنی مجلد‌الدوله دیلمی انجام داد که به گفته ابن اثیر (۳۷۲/۹) «و أحرق كتب الفلسفه و مذهب الاعتزال و التجمون و اخذ ماسوی ذلك من الكتب مأة حمل» (کتاب‌های فلسفه و مذهب معتزله و نجومی را سوزاند و صد بسته یا صدبار شتر از دیگر کتاب‌ها را با خود برد) و یا جنایتی که غوریان نسبت به کتابخانه غزنه (که لابد آن صدبار شتر کتاب نیز در آن میان بوده است) مرتکب شده و همه آن کتب خانه را به آتش کشیدند، در امان بماند. کم نبوده است امثال این جنایات و کم نبوده‌اند امثال این «فاتحان» که چنین مظالم و فجایعی را انجام دادند. نمونه آن جنایتی است که در همین چند سال گذشته «طالبان» نادان کینه‌توز و دشمن شیعه نسبت به کتابخانه شهر یمکان افغانستان مرتکب شدند که شاهدان عینی آن واقعه، آن را نوشته‌اند و عدد کتب سوزانده شده توسط طالبان را هفتاد هزار «جلد» یا «عنوان» معین کرده‌اند. خود علامه مجلسی هیچگاه خود را ملتزم و مؤید صحبت آنچه در کتاب بحار جمع شده است، ندانسته است و در هر جا که لازم می‌دیده، نظر شریف خود را با عنوان بیان، تبیین، توضیح، درباره سنت و یا واهی بودن نص متنقولی که از کتاب دیگر نقل فرموده است، به صراحة اعلام داشته است. از جمله در همین روایت آوردن دختر یزدگرد به مجلس خلیفه ثانی، با عنوان «تبیین»، بی‌اعتراضی خود را نسبت به آن حدیث بیان می‌کند، و با توجه به اینکه آن حدیث و نظرایر آن (با اختلاف در متن و سنده) از کتب مهمی چون کافی شریف و دلائل الامامه و خواجه و جراحی نقل شده است، با استدلال صحیح تاریخی صحبت آن را بعید و بلکه محال می‌شمارد. بنابراین آنان که نسبت به مرحوم علامه مجلسی و کتاب بحارالأنوار بی‌مطالعه و بی‌محابا و بدون اینکه به خواندن صحیح یک صفحه از آن کتاب قادر باشند، حمله و جسارت و در حقیقت زبان درازی می‌کنند، لطفاً در ظریبه خود تجدیدنظر فرمایند و تا اسم مجلسی و بحار را می‌شنوند یا می‌خوانند روی درهم نکشند و برخی مطالب سنت و نادرستی را که در آن احیاناً آمده است، عقیده و نظر مرحوم مجلسی نپندرانند.

۲۸. یعنی پیمانه دوران پادشاهی پر شده و دورانش بسرا آمد.
۲۹. زیرا پس از آنکه رستم آزرمیدخت را بر کنار کرد، خود او عملأ همه کاره بود.
۳۰. حمزه اصفهانی نام هفده تن برادران و برادرزادگان شیرویه را که به امر او کشته شده‌اند، ذکر می‌کند (ص ۶۱).
۳۱. این سخن حضرت امیر در بسیاری از مراجع نقل شده است. از جمله «مقدسی» آن را در تاریخ خود می‌آورد (البدء و الماریخ، ج ۵، ص ۷۵).
۳۲. چهار نفر از اصحاب یغمیر (ص) که روایاتی که آنها از رسول اکرم شنیده‌اند، مورد وثوق عامه است، عبارتند از: جنابان عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس -رضوان الله عنهما- و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمرو بن العاص.
۳۳. ناگفته نماند که هر مزان دائمی شیرویه بسر خسروپروریز است. (ترجمة اخبار الطوال دینوری، ص ۱۶۳)
۳۴. مناسب‌ترین ترجمه‌ای که برای «علج» می‌ناییم همان است و امیدواریم که مقصود جناب عمر هم همین معنی بوده باشد نه آن معانی دیگری که نه شأن گویندۀ بزرگ آن است و نه شأن آن سردار هوشیار ایرانی.
۳۵. آخرین خیانت او به اسلام و ادار ساختن معاویه است بر ویهد کردن یزید پلید ملعون و فراهم آوردن مقدمات آن و طرح نقشه نابکارانه لیمانه‌ای که معاویه زعمای مسلمین را به بیعت با یزید الزام و اجرار کند.
۳۶. مگر اجرای حکم الهی از طرف خلیفه مسلمانان نیاز به مشورت دارد؟
۳۷. متن عبارت ابن اثیر: «ولک على المسلمين سلطان»، عمر و عاص به آیه شریفه که: «من قتل مظلوماً فقد جعلنا لوليه سلطاناً، فلا يصرف في القتل» (آلیه ۳۳ سوره اسراء ۱۷) (ترجمه به مضمون: آنکه بی‌گاه و مظلوم کشته شود برای ولی او دیت قصاص برقرار کردیم، اما در خونخواهی زیاده‌روی نکناد). استناد کرده است.
۳۸. بیرونی رحلت حضرت زهرا در بیست و هشتم مهرماه سال دهم هجری شمسی معین می‌کند.
۳۹. گاهشماری (ص ۲۳) و علاقمندان به پاورقی مفصلی که مرحوم تقی زاده بر نوشته اصلی خود مرقوم فرموده است، مراجعه فرمایند.
۴۰. برای آنکه تصور نشود این کلمه در اصل «حرّم» بوده و به واسطه سهو حروفچینان محترم «حُرّم» شده است، به عرض می‌رساند که «حرّم» در اصل به مکه و مدینه اطلاق شده است و مجازاً برای مشاهد مشرفه، فی المثل حرّم نجف یا حرم کربلا و مشهد یزد استعمال می‌شود، اما اگر مراد زن و فرزندان و کسان و خویشاوندان و کنیزکان کسی باشد، لفظ درست آن «حُرّمت» که جمع «حُرّمَت» است می‌باشد و حرمسرا که به فتح «ح» گفته می‌شود غلط مشهور است.
۴۱. به تصویب این فندق در تاریخ بیهق: «پیش از این (یعنی سال سی ام هجری) به دو سال ملک عجم، یزد گرد بن شهریار، آخر ملوک العجم به بیهق آمده بود و بر سر روستا خیمه زده بود. دهقان بیهق پیش او رفت یزد گرد او را خلعت داد، و یزد گرد به صورت زیبا بود و جوانی بود گندم‌گون و پیوسته ابرو، جعد موی و شیرین لب و دندان و لطیف سخن و با مهابت که او را دیدی، ازوی هیبت ملوک بر وی افتادی و او نسبت‌ترین ملوک عجم بود» (تاریخ بیهق، ص ۲۶). (نسبت‌ترین یعنی نژاده‌ترین).

۴۲. نیزک طرخان، فرستاده خاقان چین با الشگری مجھن، به درخواست یزدگرد، برای کمک به او به مرو آمده بود (ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۲۱ و ترجمه غدر، ص ۴۷۵).
۴۳. فرهنگ نام‌های شاهنامه از آقای دکتر منصور رستگار فسائی (ج ۱، ص ۲۲۸).
۴۴. ظاهراً مرجع نقل ابن اثیر در این داستان، همین غرد اخبار ملوك الفرس تعالی است (الاکامل، ج ۳، ص ۱۲۲) گو اینکه در تاریخ بلعمی نیز این چنین است ولی در آنجا چنین است: نیزک دیوس برآورد و بر پشت یزدگرد زد و از اسبش بیفکند. (بفکند، بلعمی، عکس، ص ۹۷).
۴۵. بدیهی است که ایرانیان پارسی‌زبان، چنین نامی که معنای مناسی برای نامگذاری ندارد، بر فرزند خود خاصه آنکه شاهزاده والا بتاری باشد، نمی‌نهن. بعد نیست که برخی از تازیان بی‌آدب در شتخدی محروم از لطف ربّ که در آن زمان بر خراسان مسلط شده بودند، چنین بی‌امی‌ای را مرتكب شده و شهزاده «پیروز» را به لقب «مخدج» ملقب ساخته باشند.
۴۶. چون این پادشاه از بذل و بخشش‌ها و مستمری‌هایی که پادشاهان اموی پیش از او بر بنی امية مقرر داشته بودند، کاست، لذا «ناقص» خوانده شده است.
۴۷. پیش از سی سال پیش این ناچیز شرحی از این سفر حضرت ابن بابویه را به ماوراء الهراء واقامت ایشان در نیشابور طوس، ضمن بیان داستان واقعی و مستند «ضامن آهو» (وارده در همین کتاب عيون) و به نقل از آن آزاد مرد تزاده و شیعی گرانمایه، ابو منصور محمد بن عبدالرزاقد طوسی، فرمائزه طوس و نیشابور و تقدیم کننده شاهنامه متور به حضور مبارک حضرت فردوسی قدس الله روحه القدوسي تا آن حضرت آن را با گوهر الفاظ دری منظوم فرماید و عجم را بدان پارسی زنده کند، ضمن مقاله‌ای که به مرحوم استاد بزرگوار سید محمد تقی مدرس رضوی تقدیم شده بود نوشتم (حائل اوقات، ص ۴۵۱-۴۶۰).
۴۸. تعبیر از مرحوم حاج نجم الدوله است که در هامش صفحه اول چاپ ۱۳۱۸ مرقوم فرموده است.
۴۹. این کتاب شریف در سال ۱۳۷۳ شمسی در دو جلد با ترجمه مرحوم علی اکبر غفاری (ره)، و پیش از آن نیز توسط آقای عطاردی قوچانی چاپ شده است.
۵۰. دقیقاً به همین معنی مصطلح امروزی برای «خبر» (معادل news انگلیسی).
۵۱. در نزد برادران سنی ما «حاکم» در اصطلاح «علم الحديث» کسی است که بر شمار فراوانی حدیث (برخی گفته‌اند چهارصد هزار حدیث) و طرق روایت و جرح و تعدیل و توثیق راویان هر حدیث احاطه داشته باشد و صاحب‌نظر در آن شناخته شود. گو اینکه به نظر می‌رسد این «حاکم» انتسابش به «حاکمیان بیهق» باشد (تاریخ بیهق، ص ۱۸).
۵۲. شاعر و ادیب بزرگ قرن سوم خواهرزاده صولی بزرگ ابراهیم بن عباس دیر معتصم و شاعر معروف مؤلف کتاب نفیس الاوزاق در ۳ جلد و ادب الکتاب وغیره.
۵۳. ظاهراً این شخص از خاندان نوشجانی است که اخلاق پادشاه نوشجان بوده‌اند. او از امرا و درباریان مأمون بوده است. از اینکه او از حضرت رضا (ع) به عنوان «امیر» تعبیر می‌کند، چنین به نظر می‌رسد که به تقریب و اصطلاح این ایام فی المثل «آجودان» یا یکی از رؤسای تشریفات بوده است.
۵۴. فاتح خراسان تا مرو الرؤذ متولد در حیات یغمیر اکرم که از قبیله بنی امية است.
۵۵. یعنی فی المثل مادر جناب ام کلثوم صغیری، والله اعلم.

۵۶. هم چنانکه در سه روایت طبری و منقروی و دینوری است، حضرت در تزویج دختر یا دختران یزدگرد، مداخله‌ای نفرمودند.

۵۷. مقدسی در البداء و التاریخ تصویری می‌کند که پس از آنکه عبدالله بن عامر به حج مشرف شد، دیگر به خراسان بازنگشت (ج ۵، ص ۱۹۸، چاپ فرانسه).

۵۸. زیرا محمد بن ابی بکر در اواسط سال ۳۸ شهید شد، به گفته بلعمی و دیگران از جمله ذهی در سیر: «و پسری مائد محمد را به مدینه، نام او قاسم خرد بود، عایشه او را به نزدیک خویش آورد (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ به اهتمام فقید علم و ادب، مرحوم مجتبی مینوی رحمة الله عليه)، و خود این دلیل دیگری بر این است که هم چنان که حضرت رضا (ع) فرموده‌اند شاهدخت نیز از وضع حمل درگذشت، و گرنه چگونه ممکن است مادری شاهزاده و نژاده، یگانه دردانه و جگرگوشه یکی دو ماهمه خود را به عمه کودک بسپارد؟!

۵۹. مسلم و میرهن است که آن چهار بیت سروده حضرت فردوسی نیست و احتمالاً در قرن ششم ساخته شده (ولی «پرداخت» به همان معنائی که زرگران و نقاشان به کار می‌برند نشده است) و به مقدمه شاهنامه الحاق گشته است، برای استحضار بیشتر و اطمینان قطعی یافتن بر این موضوع مراجعه فرمایند به ص ۱۰۶ فردوسی و شاهنامه او تأثیف شریف مرحوم مبرور استاد محمد محیط طباطبائی (طاب ثراه) و به ص ۲۳۲ سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی تأثیف حضرت استاد جلیل‌القدر دکتر محمد‌امین ریاحی (دامت افاضاته)، و به مقاله این ضعیف ناچیز زیر عنوان «مذهب فردوسی» در ص ۵۶۱ به بعد حاصل اوقات. اما اینکه عرض کردم «میرهن» است از آن روست که سازندگان آن ایيات سست ناتدرست (به قول خود حضرت فردوسی درباره ایيات هزارگانه دقیقی طویی در موضوع شاهنامه) یک خط فاحش و دم خروس سیار بزرگ رسوایت‌نده‌ای برای خود باقی گذاشته‌اند که برهان نادانی آنان و دلیل قطعی بر عدم انتساب آن چهار بیت به حضرت فردوسی است و آن باقی گذاشتن حرف ربط «که» است بر ابتدای بیت:

که من شهر علم علیم در است درست این سخن گفت پیغمبر است

۶۰. و با توجه و ملاحظه آنکه داستان در زمان خلفای سه گانه عمر و عثمان و علی واقع شده باشد.

۶۱. ربیب پسر یا دختری که همسر از شوهر قبلی خود دارد و آن را با خود به خانه شوهر بعدی خود بیاورد یا نیاورد.

۶۲. شیعیان، حاکم این بیع را از آن خود می‌دانند و شوافع ایشان را شافعی می‌پنداشند، حالاً معنای «فقیهان» ما چیست، نمی‌دانم.

۶۳. خداوند غفار رحیم رحمان مرحوم هنریک فدریک ووستفلد را غریق مغفرت و رحمت خود فرماید. خدمات فراوانی که او به فرهنگ اسلامی کرده است، هر مسلمان اهل علم و ادب را مرهون و ممنون خود می‌سازد. این مرد با همت دانشمند شریف تذکرة الحفاظ ذهی را با چه زحمت و در چه مدت؟ به خط عربی خود که شیوه خاصی دارد، رونویسی فرموده و تا آنجا که برای او می‌سوز بوده، آن را درست خوانده و درست نوشته و در سال ۱۸۳۳ م آن را در «گوتین گن» به چاپ فاکسیمیله رسانده است. آن مرد عزیز نسخه‌ای از آن کتاب را که به خط خود به آلمانی نوشته است، به دانشگاه پنسیلوانیا هدیه فرموده است که همان مورد استفاده این ناچیز قرار گرفت.

۶۴. خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (ج ۱۳ ص ۲۰۷) از کسی به نام خلیل بن اسد بن اسماعیل نوشجانی روایت می‌کند که: ابو جعفر محمد بن قاسم بن سهل نوشجانی به أبو عبیده معمر بن منثی ادیب و لغوی معروف (متوفی ۲۱۳) با موز پذیرایی کرد و به أبو عبیده موز خوراند و أبو عبیده بدان سبب از دنیا رفت... الخ و ابن خلکان هم همین داستان را نقل می‌کند و نمی‌دانم آیا این محمد بن القاسم بن سهل که او نیز ظاهراً از کتاب و دیوانیان بنی عباس بوده، پسر سهل بن قاسم است یا نو، و یا آنکه اساساً خطیب و به پیروی ازا و ابن خلکان، به جای محمد بن سهل بن القاسم، محمد بن القاسم بن سهل، نوشته‌اند. به هر صورت این نوشجانی میزان ابو عبیده در سال ۲۱۳ کیست و با سهل بن قاسم نوشجانی که در سال‌های ۲۰۱ تا ۲۰۳ به حضور حضرت رضا علیه السلام شرفیاب بوده و آن روایت را نقل کرده است چه نسبتی دارد؟ الله اعلم.

۶۵. در لغت‌نامه به معنی «بانگ» یا «سیب آبی» آمده است.

۶۶. نمی‌دانم یعنی ایرانی یا شیرازی؟

۶۷. از مشاغل پردرآمد برای بعضی از «علماء» و «محدثان!!» جعل حدیث و فروش آن به خردواران علاقمند بود و حتی صحابی رسول الله صلی الله علیه و آله، «ابو هریره» که به بازرگان حدیث ملقب شده از بزرگان و ماهران این حرفة پرسود و پرمشتری است. در کتب رجال و درایه یعنی علم الحديث، نام بسیاری از «رواۃ» که بدین تجارت که نام مصطلح در آن کتب «وضع» است، مبتلى بوده و «حدیث» جعل می‌کرده‌اند، آمده است و افسوس که بسیاری از این «حدیث»‌ها ساختی نزد عوام در حکم «وحی منزل» است!!!

۶۸. ناگفته نماند که در خلال فتوحات اسلامی در ایران بزرگ، کم نبودند سرداران و سربازانی که همه توان و کوشش خود را در کشتن اسیران ییگانه و غارت و گردآوری اموال گنجینه‌های شهرهای گشوده شده، صرف می‌کردند. البته یهانه آنان نیز پیشرفت و ترویج «اسلام عزیز» بود، اما «غنایم» و ذخایر کسری و قیصر صدر صد برای رفاه مسلمانان صرف نمی‌شد مضاف بر آنکه برخی از همان سرداران که به شرف و سعادت صحبت رسول اکرم (ص) نیز نائل شده بودند در دشمنی با ایران و ایرانی از هیچ ستم و دنائی فروگذار نمی‌کردند. مثلاً ابو موسی اشعری صحابی مقدس مات به خاطر آنکه پسرش (موسى یا ابراهیم) در پیکار اصفهان کشته شده بود تا حدود ده هزار نفر از مردم وطن دوست و ییگانه را به قتل نرساند دلش آرام نگرفت و این همان کسی است که در «حکمیت علی (ع) را از خلافت خلع کرد، و معاویه را برای خلافت پیغمبر (ص) شایسته‌تر دید!! به جنایات قُتیبه بن مسلم در خراسان پیشتر اشاره کردم.

۶۹. کافی حدیث ۱۲۶۳؛ باب الانساب ۳۴۶/۲

۷۰. خیلی بیخشید که به ضرورت باید این اصطلاحات را به قلم آورد: «عنوی» یعنی اسیری که شهر مسکن او «عنوّة» یعنی با قهر و غلبه جنگی به تصرف مسلمین درآمده باشد که به آن شهر «مفتح العنوه» می‌گویند و «صلحی» یعنی لشکر اسلام با سازش قبلی و صلح و آشتی بدان شهر وارد شده است و «اسیر» بر اثر شورش و نافرمانی خودش با سکنه شهرش پس از ورود لشکر اسلام بدان شهر، به اسارت درآمده باشد و هر یک از این دو در بسیاری از موضوعات (و خاصه در مورد اسیر و زمین آن شهر) احکام و آداب مخصوص به خود را دارند.

۷۱. یک دهن باید به یهانی فلک تا بگوید وصف آن مرد «کلک!! او از آن «علمائی» بود که این ایام امثال او در عame و خاصه فراوان است، والی الله المشتکی.

۷۲. و «پیرهن عثمان» را مستمسک خروج خود بر خلیفه مسلمانان قرار دادن، و این مسأله «پیرهن عثمان» که به فرموده مرحوم دهخدا صورت حقی را وسیله پیشافت باطل ساختن است، مثُل اشاره به پیرهن خون آلود عثمان دارد که مخالفین علی علیه السلام آن را وسیله تهمت ساخته بودند (امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۱۹) و ابومنصور تعالی (متوفی ۴۲۶) مؤلف تاریخ اخبار ملوك الفرس که چند بار از آن در این مقاله نقل شد در المضاف و المتنسب خود (ص ۸۶) عیناً همین را نقل می کند و این مثل تا امروز هم چنان رایج و مورد استعمال و استدلال است.

۷۳. یعنی فی المثل در دو ماه اولیه آبستنی که فقط جنین صورت انسانی دارد ولی اجزاء بدن او مشخص نیست، اما هر کس آن لاشه سقط شده را ببیند می فهمد که این جنین اگر زنده می ماند به صورت فرزند کامل به دنیا می آمد.

۷۴. سعید بن مسیتب قرشی، تابعی مشهور متولد سال ۱۵ و متوفی سال ۹۴.

۷۵. یعنی «امولد» هائی که مادر بعضی خلفاً بوده اند.

۷۶. آنانکه البيان و الشیئن و الحیوان جا حظ و نوادر المخطوطات را ملاحظه فرموده اند و از تعلیقات و حواشی ممتع مرحوم عبدالسلام هارون بهره برده اند یا کتاب هائی را که به همراهی استاد و شیخ بزرگوارش احمد محمدشاکر فراهم آورده است دیده اند، تصدیق خواهند فرمود که به گرافه درباره آن فقید مأسوف علیه سخن نگفته ام.

۷۷. بسیاری از دهاقین («بورژوا»ها یا «بزرگ زمین داران») و بازرگانان و بزرگ زادگان ایرانی که از قدیم ساکن تیسفون و مدائن و آن حوالی بودند، وقتی که کوفه از حالت پادگانی زمان عمر درآمد و صورت شهری آباد و مسکون را به خود گرفت، به کوفه منتقل شدند و همین ایرانیان بودند که در نوروز سال ۳۷ یا ۳۸ با شیرینی های گوناگون و «بالووه» به سلام و دیدار حضرت امیر علیه السلام آمدند و حضرت امیر که از آن شیرینی ها تناول فرمود، سبب آن دیدار و شیرینی آوردن را از آنان پرسید و ایرانیان به عرض رساندند که امروز «نوروز» و اولین روز سال نو ماست. حضرت امیر با میاست فراوان، خطاب به آنان فرمود به «نیرزونا کل یوم» (هر روز ما را نوروز کنید) یکی از ایرانیان، «نعمان» یا «زوطی» نیای جناب ابوحنیفه فقیه مشهور و بیشوای مذهبی حنفیان (یعنی اکثریت مسلمانان امروزه) بوده است (تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۲۲۶).

۷۸. در اصطلاح علم الحديث و درایه بر کسی اطلاق می شود که دویست هزار حدیث را مسندًا بتواند روایت کند.

۷۹. ابن اثیر هم مانند بسیاری دیگر از یک دختر سخن می گوید، نه آن چنانکه بعضی دیگر گویا سهوآ دو دختر گفته اند.